

به السجدة الحمد لله من وقف السلطان السلطان
 العارفي محمد وصال الله عليه الرحمة والعون
 قد وضع لمن طالع واداء اعظم الله امره
 الى احواله وراى حرم القصر
 السجدة على حرم المصطفى
 اودا واحمد بن الهادي
 عهده

٤٨٦٦



تاريخ
 ١٢٩٩



فبسط اليك الرحيل الرفيع
 ورقاذا القدر وتمنع
 محوته عن كل قلة عارف
 وهي التي سقر ولم تنزع
 وصلت على كرك اليك زما
 كرفت فراقا وهي ذات نفع
 انفت وما كنت فلما اصلت
 الفت مغارقة لشر الباقع
 واظنها نسيت عفو الجلي
 وشار لا يغرقها لم تنفع
 حتى اذا اضلت بها هبوبها
 عمن مكرها نذر اللهم
 عقلت باناء الثقل فاصحت
 بين المعالم واللال
 تنكرو قد ذكرت عهدها
 عدا مع قوم ولما تعلق
 وتظلم ما جعد على الرزق الذي
 درست بكر الرزق للدهج
 انصرفت بها الشراك الكيف
 ورك او

الحمد لله
 وصل الله تعالى وسلم
 محمد وال محمد
 اصحابه جميعا
 بدعكم
 19

وخلف في سلك ملك الحقير المذنب
 ابراهيم بن يوسف الكاتب

استنصر الفقير
 تذكروا الله يا اباي
 1170

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد بذاته وكبريائه . الواحد بصفاته
وإسمائه . والصلاة على من تجلى له بذاته مع جميع
صفاته بعد انقائه عن الكل محمد الذي أوتي
جميع جوامع الكلام ليكمل بها طوائف الأمم . وتعلم
جميع الخلايق لطايف الحكم . وعلى آله وأصحابه
الذين كشفوا لجب عن جمال وجهه الباسية
الابعد سبب تأليف این مختصر آن بود که

والدین فقیر رزقه الله ولنا العله بآفیه بنا
بر چهره غنی که ایشانرا باین فقیر بود امر کردند
باید برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که
عمل باین سبب وصول بمقامات علیه و
وحصول علوم حقیقیه که خارج از طور نظر
استدلال است کرد . **و قال السیوطی علیه السلام**
من عمل ما علم ورثه الله تعالى علم ما لم یعلم و نقال این
امر فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت
ربوبیت مقتضی اینست زیرا که وصول
اثر ربوبیت حق باین فقیر اولاً بواسطه
ایشانست **و قال بعضهم فی تحقیقه** از ادب

حضرت ربوبیت آنست که مظاهر مری که قبول
اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت
منظهریت واجب داند زیرا که این تعظیم نیز
بحکم و الیه ترجع الامور عاید بان حضرتست
و ذکر کرده شود درین مختصر چیزی را که سبب
حصول معرفت شود ملتزم پس از ناظران این
مختصر آنکه مؤلف را در میان نه پسند و او را
در قبضه تصرف حق چون قلم در دست
کاتب داند و چون او را در میان نه بیند
در زمره آن طایفه داخل شوند که علوم ایشان
از حق بی واسطه حاصل شده است زیرا که

وجود مجازی را پیش ایشان حکم عدم است
بحاقال بعض العارفین مخاطبا لاهل النظر اخذتم علومکم عن
الرسوم میتا عن میت و اخذنا علومنا من اهل الذی
لا یموت و من کان وجوده مستغادا من غیر ذلک فکفنا
حکم اللاشی فلیس للعارف معول غیر الله البتة بالله
استعین و علیه توکل لا حول و لا قوة الا بالله قال الله تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادُونَ
مفسرین گفته اند مراد از عبادت اینجا معرفت است
چرا که عبادت تعلق باعمال ظاهری دارد و اگر حمل
بطاهر کنند راست نیاید زیرا که مراد از خلقت
مجرد اعمال ظاهریست بلکه اعمال ظاهری تابع معرفت

و مقصود بالذات او نیست و بعضی از صوفیه
 یعبودن را بر حقیقت خود گذاشته اند چرا که
 عبادت نزد ایشان متناول اعمال ظاهری و باطنی
 است و معرفت از اعمال باطنی است پس
 احتیاج بدین تاویل نباشد و اتفاق است
 مجموع محققان را که معرفت حاصل نمی شود بی
 متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متابعت
 کردن او موقوف است بر دانستن آن چیز که
 متابعت در آن می باید کرد پس بدانکه نبی
 صلی الله علیه و سلم **تو ایست و فعلیت و جاست**
 و قول او تعلق بزبان دارد و فعل او تعلق

اعمال

بطاهر دارد و حال او تعلق بباطن دارد و
 متابعت مرئی را صلی الله علیه و سلم در قول
 آنست که بزبان آنچه خلاف شرع اوست
 نزود مثل غیبت و دروغ و سخنی که سبب
 اندامی مسلمان باشد و غیر آن و اگر گوید هر
 گوید که سبب نورانیت دل او کرد و مثل قرآن
 خواندن و ادعیه ماثوره که ثابت شده است
 از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و ترغیب کردن بندگان خدای را بمتابعت
 شریعت او و باید که در خواندن قرآن و ادعیه
 جان کند که زبان او معبر باشد از آنچه در دل

دارد و اگر نه چنین باشد زور است و اگر نمی است
در خواندن قرآن باید که دل او اعتقاد کند که
کلام خداست غرور جل و از سر تعظیم شروع کند
و متابعت او مرئی را صلی الله علیه و سلم است که
ظاهر خود را مزین بشریعت کرده اند و ترک واجب
و پسند او نهند و بآن مقدار که ترک متابعت او
کند او را نقصان واقع شود و معاونت کردن
برادران مؤمن بدست و سایر جوارح در چیزی که
ایشان محتاج بآن خیرند همه نور و صفاست
علی الخصوص معاونت طایفه که ایشان را توجه بخدا
حق باشد در آنکه ایشان را حضرت حق از برای

محبت خود ظاهر گردانیده است و دوست
میدارد که ایشان را علی الدوام توجه بخدا
باشد چرا که درین حال دل ایشان آینه جمال
نمای او است و ایشان را بواسطه بشریت
توجهی باکل و شرب و مسکن و لباس واقع
می شود و درین حال بمقدار تعلق بخاری در آینه
دل ایشان ظاهر می شود و بقدر غبار از شهود
جمال دور می افتد سران صاحب دولتی که
حضرت حق سبحانه توفیق آن دهد که محتاج
الیہ ایشان را کفایت کند او را از معانی ایشان
نصیب تمام است از برای آنکه چون محتاج است

ایشان بدست آید دل ایشان را رجوع بجال خود
می شود پس گویا همچنانست که این مرد کفا
کنده محتاج الیه منظر اثر صفت اسم الکافی گشته
است بشرط آنکه از جهته صدور این صفت شاکر
باشد چرا که شکر درین حال دلیل است بر آنکه
او خود را در میان ندیده است و در حدیث
وارد است که هر که متخلق بیک از اخلاق الهی
شود آتش دوزخ را با وی کاری نیست
و باطن او را صلی الله علیه و سلم مراتب
از نفس و دل و سپر و غیر این در هر مرتبه
ازین مراتب او را حضرت حق کمالی عطا کرده است

6
مناسب آن مرتبه و متابعت او را و اصل الله
علیه و سلم درین مراتب حاصل نمی شود مادام که
نمی داند که درجه متابعت می باید کردن اگر چه
و اینست معنوی صلی الله علیه و سلم علی حسب
الکمال و در منع یحکس از انبیا و اولیا نیست
لیکن هر کس را بمقدار متابعت او مظاهر نبی
صلی الله علیه و سلم ازین کمالات نصیب
و متابعت او من نفس نبی را صلی الله علیه و سلم
در مرتبه نفس نیست که مخالفت هوای او کرده
شود و باز دانسته آید از آنکه میل بخیری کند که خلا
شرع است و چون مداومت برین کرده شود نفس

متابع را به نفس او صلی الله علیه و سلم مناسبت
 حاصل شود و بقدر مناسبت از صفات
 نفس و نفس متابع جذب کند همچنانکه فقیه که
 دو دارد و او را بواپسته دو و باتش مناسبت
 است بواپسته مناسبت آتش را جذب کند
 و بمقدار آنکه از صفات او جذب کند بآن مقدار
 از درجه تقلید ترقی کند و علی هذا القیاس
 در هر مرتبه که متابعت میکند او را بمقدار
 متابعت مناسبت بآن مرتبه حاصل است
 و بقدر مناسبت بآن مرتبه از کمالات آن
 مرتبه او را نصیب است و چون متابعت

بکمال رسد بحکم **قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله**
 حضرت حق او را دوست دارد و محرم اوست
 خود گرداند اگر چه در حقیقت این دوستی عاید
 بحضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم
 زیرا که دوست داشتن حق او را بواپسته
 اتصاف بصفات نبوی است اگر چه استعداد
 اتصاف او محض فضل و کرم است و چون نیک
 در نگرانی حضرت حق جل و علا در مرتبه از مراتب
 جز خود را دوست ندارند **است**
 یحکم و چگونه او را دوست **بزرگوار** و مکر خویش **خیر** است
 زیرا که دوست داشتن صاحب جمالی آینه را

لذاته نیست بلکه از جهت مشاهده خود در است
بس در حقیقت خود را دوست داشته است
و حضرت حق در آینه وجودیت انبیا و اولیا
بقدر استعداد ایشان بذات و صفات تجلی
کرده است و مرآینه را که استعداد پیش ظهور
آثار تجلیات در و تمامتر بواسطه این بعضی از
انبیا را فضل است بر بعضی **و لقد فضلنا بعض**
النبیین علی بعض الآیة اشارت باین فضیلت است
چون استعداد آینه محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم اکمل از مجموع بود ظهور آثار تجلیات
ذات و ایما و صفات در و اتم از مجموع ظاهر

8
شد و چون امت را بواسطه متابعت از مجموع
نصیب است خلعت **کنتم خیر امت** را
در برایشان پوشانیدند و از اینجاست که
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود **و لقد تخی الله**
عشر نبیا انهم کانوا منی چرا که ایشان دانسته بودند که
او اکمل همه است و او را کمالی است که دیگر را
نبود و نیز دانسته بودند که حصول این باز
بسته بمتابعت او است علومت ایشان
آن تعاضا کرد که این کمال نیز ایشان را
باشد و چون این معلوم شد که بی متابعت
حضرت ریالت صلی الله علیه و سلم هیچ

از مراتب علیه نمی توان رسید پس باید دانست که
متابعت او علی حسب الکمال در اینست که
دل متابع را بغیر حق هیچ چیز تعلق نباشد
و انقطاع از علایق و عوایق با کلیه محبت
حاصل نمی شود و اگر چه محبت از موانع است
لیکن ظهور این مومبت بتدریج بحصول
شرایط است و سرمایه این خالی کردن
دل است از مرجه جزا و سزا و این طریقه است
و آن آنست که ابتدا نام محبوب را میگوید
و بدل می اندیشد که این نام چیست و این
جنان باید که هیچ لحظه غافل نباشد چنان که

۹
در دل او عوض حدیث نفس همین اندیشه
ماند چون جنین کشت باید که ترک نکند و هر
همین مداومت کند تا جنین شود که این
اندیشه لذتی بدل وی رسد و بر همین
مداومت نماید تا غلبه کند که دل او از مجموع
لذات منقطع شود الا ازین لذت و درین
حال تعلق دل او بغیر او بچیزی دیگر نباشد
و همگی دل او مشغول او کرد و چنانکه اگر خواهد که
بکلف بچیز دیگر محبت تعلق دهد تواند و او را
درین حال مرتبه مکاملت و مناجات است
و بد چنانکه اگر سخنی گوید یا او گوید و در حیرت

نظر کند کویا که او را می پذیرد **بیت** از بس که دور
در خیالت دارم و در مرتبه نظر کنم تو می پذیرم
و او را درین مرتبه حضور بی غیبت حاصل
شود و دیده دل او را نوری دهد از جمال خود
تا بدان نور مشاهده جمال او کند و کوشش
دهد که از روشنود و زبانی دهد شن که باو
مناجات کند و چون چنین اشتغال طامری
از علایقه معنوی مانع نیاید زیرا که بباطن
بجای پنهان پوخته در مشاهده و مناجات
و بطاهر با خلق و بلوغ پالک اشارت بن
اینست که قائلست را به رضی الله عنه

۱۵
انی بملک الفواد مخدتی و ابحت جسمی من را و جلوسی
قابلمنی بللیس موانیس و حبیب قلیح الفواد غیبی
نفس از درون شو اشنا و ز برون بچانه و
اینچنین زیباروش کم می بود اندر جهان
هر آن صاحب دولتی را که در دنیا دل او را
اینچنین تعلق بجای پنهان حاصل شود چون
روح او از تن جدا شود او را اتصالی بپست
و هدیه هیچ مانعی چرا که دل در حال حیات اگر چه
او را وصول حاصل می شود ولیکن بمقتضای
بشریت گاه گاه حجاب رقیق مر و دل را حاصل
می شود بعد از انقطاع روح از بدن حجابی که

بواسطه بشریت می باشد مانند پس اتصالی
می ملغ بعد از انقطاع روح از بدن و پست
و هدایت این تمثیل است و آن آنست که اگر مردی
خواهند که شیفته صاحب جمالی سازند طریق
آنست که بگویند در فلان شهر یا در فلان محله
صاحب جمالی چنین و چنین است تو می باید که
اوراد و پست داری زیرا که در و پستی او
بسن لذت است و او را بجز شنیدن میل شود
بد و پست داشتند او چرا که آدمی مجبور است
بد و پستی چهری که لذت او در آنست لیکن
او نمی داند که دو پستی او بجه طریق حاصل می

۱۱
و طریق آن آنست که بگویند و پستی او باین
طریق حاصل می شود که نام او را بسیار گویی
و دل را بغیر او بجز دیگر مشغول نداری و چون
چنین کند او را با و میل حاصل شود و چون بر
همین صفت مداومت کند میل او زیادت
شود لذتی او را ازین میل حاصل شود و چون
لذت حاصل شود میل او پیشتر شود و چون این
علاقه را از و پست نهد اختیارش از و پست
رود چنانکه اگر خواهد و اگر نخواهد او را و پست
دارد و چون آنجا رسید چنان شود که همگی دل
او را و پست کرده و هیچ اندیشه غیر نماند

و از غایت مشغولی محبوب نام محبوب را نیز
فراموشش کند و درین حال سلطنت محبت
بر او غالب شود و طرفین خود را که محب
و محبوبیت بر نک خود که وحدت هست
ظاهر گرداند و چون معلوم شد که حصول محبت
بمشغول شدن نام او پست **بدانکه** افضل
ذکر لا اله الا الله است زیرا که این کلمه
مرکب از نفی و اثبات است حجابی که بنده را
حاصل شده است بواسطه اشتغاش صورت
کونی است در دل و درین اشتغاش اثبات
غیر است و نفی حق پس قرب حاصل نشود

بی رفع حجاب و آن نیست که اثبات حق کنی
و نفی غیر همچنانکه مفهوم این ذکر است پس اگر
مبتدی خواهد که مشغول شود باید که امل را کوتاه
کند و هر چند حیات خود را بر نفسی که وی در است
و درین نفس کم آنرا آخر انفا پس خود را پست
بذکر لا اله الا الله باین طریق مشغول شود که
در لا اله مروج غیر حق است از دل دور کند
و در الا الله حق غرض را بمعبودی و محبوبی
ملاحظه کند چنانکه مری که لا اله الا الله گوید
بدل گوید که نیست هیچ معبودی مگر حق و
و باید که چنان مشغول شود که هیچ ترک نکند

و در همه حال باین مشغول باشد و اگر ناگاه
غافل شود باید که چنان شود که اگر مردی در
باقیمت کم کند ناگاه بیاورش آید چه حال شود
او را نیز همین حال شود و شدن این حال دلیل
است بر متاثر شدن دل او از ذکر و چون
مداومت کند بدرجه رسید که اگر او ترک کند
دل او مشغول باشد و باین پسند نکند
و مشغول باشد تا بدرجه رسید که یا در حق بر خیزد
و بیکر غالب شود و همچنین مداومت کند تا
بدرجه رسید که همگی دل او مشغول شود و این
وقتی باشد که سلطان محبت بر دل او استیلا

سمان

آرد و دل را از محبت غیر خالی گرداند و چون
جبین شد که دل او را بغیر تعلق نماند تعلق او
بحق در پست شود و اگر سخنی گوید با او گوید و در
مرجه نظر کند او را پسند زیرا که حق سبحانه دل را
چنان آفریده است که بی تعلق نباشد و چون
تعلق او از غیر منقطع شود مرا این تعلق او
باقی واقع شود اگر خواهد و اگر نخواهد و همچنین
دل دایم متکلم و سمیع و بصیر است و چون
و شنوایی و بینایی او از غیر منقطع شود هرگاه
با او گوید و از او شنود و او را پسند و پیوسته
باقی در مرتبه مناجات باشد و درین

مرتبہ ذکر صفت ذاتی دل کرد و حقیقت ذکر که
منزه از حرف و صوت است یا جوهر یکی کرد و
دل دوست گیرد و فرق است میان آنکه همگی
دل دوست گیرد و میان آنکه یاد دوست گیرد
و آنکه همگی دل دوست گیرد و نتیجه محبت منقطع
بود که آنرا عشق خوانند و از اینجا بدرجہ ترقی
کند که پستی موموم ذکر در پستی حقیقی
مذکور نیست شود اینجا بود که ذکر عین مذکور
کرد و ذکریت مبدل مذکوریت کرد و
حقیقت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** اشکارا شود و چون
پستی موموم خود را نیست پسند پستی مجموع

اشیارا نیز نیست پسند سر کل **تَمَیْمُ الْمَلِكِ** و تَمَیْمُ
اشکارا کرد و در جمال **لَمِنْ الْمَلِكِ الْيَوْمَ تَمَیْمُ الْقَتْمَارِ**
نقاب از جهره برگیرد و چون معلوم شد که متابعت
سبب حصول این مراتب علیہ است پس اگر
مبتدی خواهد که اینچنین سعادت او را زود دست
دید باید که نمشینی با طایفه کند که طایفه ایشان
مطابق شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
بود و باطن ایشان بواسطه متابعت او
در مراتبی که ذکر کرده شد منظر کمالات او
گشته باشد چرا که حضرت حق جل جلاله دل را
جان آفریده است که با هر که نمشینی کند

از صحبت او متاثر شود و این خود بدوق پیش
 همه معلومست که اگر کسی پیش ماتم زده
 نشیند او نیز غمگین می شود و اگر نیز پیش روی
 نشیند که بسطی دارد او را نیز همین صفت غالب
 می شود و اگر مداومت بصحبت مرکب ازین دو کس
 کند که ایشان را این دو صفت غالب است او را
 نیز همین دو صفت غالب شود و این کمال
 قابلیت دل است و اگر قابلیت او را نبودی
 حصول کمالات ممکن نبود می پس تمجید
 مرکب که تمنشینی با این طایفه کند باطن او
 متاثر شود از باطن ایشان و او را میلی بحق حاصل

بسط و غالبیت

شود و بقدر میل انقطاع از ماسوی شود و بقدر
 انقطاع میل او زیاده شود و هر چند میل پیش
 پیش و هر چند انقطاع پیش میل پیش تا بدرجه
 رسید که او را هیچ تعلق نماند و درین حال
 بهمکی خود متوجه بحق گردد و و کس باشد که او را
 در یک صحبت بلکه یک طایفه در صحبت این طایفه
 این دو صفت دهد که باطن او کلیه از غیر منقطع شود
 و چون باطن با کلیه منقطع شود بکلیت خود
 متوجه گردد و وصول در هر مرتبه از مراتب
 اشارت باینست **بیت** آنکه به تبریز دید
 یک نظر شمس دید طغنه زنده برده مخزنه کند بر جبهه

و لیکن ثبات برین کار مشکلیست زیرا که در آن حال که
باطن او از غیر مجرد نشود او را وصول بحق حاصل
نشد چرا که او بی تعلق نمی تواند بود چنانکه ذکر کرده
شد و لیکن گاه باشد که او را شعوری بوصول
نشد از قایت رقت وقت آن حال ^{ضعف}
استعداد او و گاه باشد که شعوری بوصول
نشد از قوت استعداد و ثبات برین تعلق
بدوام صحبت و نگاه داشت ادب ایشان
دارد و وظایر او باطن او اگر ادبی را از ادب
ترک کند بسبب این از دل ایشان دور افتد
و چون از دل ایشان دور افتد او را آن حال

نماند چرا که آن حال او را از دل ایشان فایض
شده بود و بواسطه رابطه که دل او را بدل
ایشان بود چون رابطه نماند آن حال نماند
و بسبب این بود بسیاری از کپا که ایشان را
ذوقی از صحبت این طایفه حاصل شده بود نماند

تمم بالخیر والعافیة . الریاسة الوالدیه فی و آخر شهر
مبارک ذی القعدة فی بلدة مصر المحروسة بپنجاه و شصتین
علی ید اضعف عباد الله الخفی موسی سمرقندی اللهم اغفر لکاتبه
و تعاریه و لمن دعا آمین یا رب العالمین . و پستم بر خاک
جو خواهد شدن تباه باری پاک را نوشته خط پستینا

هذا حق عتد. ونذر نظم عتد. حامد الله ذي الطول كثير النول
 والافقان ومصلياته على فضل رسد محمد وعلى صحبه خير
 الاصحاب والآل. متعلق بكيفية تعلق النفس بالبدن وما
 يترتب عليه من الاحوال في الحال والمآل لغدوة المحققين
 اسوة المدققين. عارج معارج دروة العلى على بن سينا
 مجله نوح رشيحة وعطية لمحبة جدوة فاحت ولاحت كانهما بيت
 ملح البرق من النور وانت. فلعل لك آية بهاب تنس
 عتد ال قدمه سينا برفه سبدر ومار ساير داير طور ابن سينا و
 حضرت من مناسوقه سبدر ومار ساير طور سينا. شرح الله صدره
 بالبيان. ورفع قدره بالامان. هو العايق انوارا صفة

والشامل انوارا وانه عموما المستند والمستفيض خصوصاً لمن
 يقول اناسينا والملتمس كل الالباس من العالم فيه وان سنا
 ان ينظر فيه ناظر الى قول من قال لا ينظر الى من قال
 وانظر الى ما قال. فالأمر بالانزعاج والابتهاال من لفة العيم
 وفضل الحيم ان ينظر فيها بين القول ذلك ففهم به
 يؤتية من بيت آو بيت چوكل بجند. در آيد شكوفه الم
 الكركلن المفسر وزد نسيم قبول. فالآن نرفع في قل المعقود
 متوكلاً على الصمد المسجود. وهي قوله بيت
 مبسط بلكن من المحل الرفع. ودا ذان تعزز وخصم
 نمن العاقل حسن الله فاعنه. بجعل فاعنه كلامه باريد الى يكون
 قوله تعالى اجمعوا امرائكم فان لكم حسنة. وباق
 اشارة خفية الى ان مع البدن مصير ومهبط للنفس الناقصة
 تشبهها لما يطالب به البدن فهو طها اليه لاستمكان ما يلزمها من المآرب

والمطالب وهي كما لانها المكنة بحسب استعدادها وامكان زمان
وجودها في ذلك المصير متدبرا مصير الى ربه كوابك بافت بدایت انار
وفاط دلائل آثار لاریبی معینی کریمه تر حیب دمار یا ایتیا
انسان الکن کا دح ان رکت که چا پی و دهم علی
المخصوص صبحدم در کوشش موش راوند آبی و باروح رفتش
این صد آبی می رساند می گوید ان لریکم فی ایام دهم کم
نفتات ال فخر صوبها و بواسطه این تنبیه نبیه احوال خوام
خود را داند و تسلسل و از لوح دل این درد پردرد با شوق و
غرام می خواند **بیت** امبطوا الکنه جانرا در بدن
ما بکل پنهان بود در عدن و از ملاهی و مناسی که عوایج
وصول دایر انس و علایق حصول نوایر حظا پر مدس است
باذعان مرده رسان کریمه و من خاف مقام ربه جنت آن
افس نسیم و ترنم می کنند و با معان فحوائ فرح فزا و ترج زدا

که دیار نیست از چینه
صدیق و آتش است چینه

افنی معنون کرمت نمون و اما من خاف مقام ربه و من
عن نمون فان المبتدیه می ماند در آیه خوف و رجاء
بمقتضای ابعاد و ابنا کوشش و تجسم و از مناسی و ملاهی
تخلع اعلان الهی و بتل و تصرف می نماید و در میان ورود
و بتل ایست بتبیل مانند مار الورد در جان و جان جاری
ساری سازد و بدین معنی می یازد و در پردۀ عشاق نوا
می پردازد و میگوید بیت امبطوا الکنه جانرا در حنیض
از نمازش گردان محمد حمض و انی رفیقان این معیل و آن جمال
اتوا ان الهی حمض الریال و باقیات سلسله آثار الهی آفتاب
انوار ما تناسی مرورا مسلم بود و ملکیت **بیت**
هم که باشد قوت او نور جمال چون نایب از لبش سحر حلال
در شعاع نور کوسر کا و آب و چسبده از سوسن و سبیل شاداب
زان فکند کا و آب عنبر است که غذایش زکس و نیلوفر است

اما آنان که این فدا بر خدا و روحانی که منقسم است با انواع نفع
روحانی و بسم جان ایشان رنجد و نور شمع هدایت در سینه
نرخشد و ازین مایه بر حرکت بزدانی و دماغ و نشان کندی
بخشد و از فواید رموز ابطوار یعنی اقطاف بر ابع امار حنین
حرمان ابدی و از عواید کمون و ملن فان مقام ربّه جنتان
یعنی اقطاف و آیه بدایع از بار و صفتین خدایان سرمد
یابند لاجرم اشاره غیب و کرمه فنا بخت بجای رنجم در بیان
بدشان اینچنین کسان و اخبار خیر خسارت رسان می باشد بیت
ناجس شده آند و لیکن کاو نه . اهل دل دایند هر کل کاو نه
کن : اگر تدرج مدارج سعادت در لوح ضمیرت اندر تدرج
یافته و تدرج فواید مواید شهادت حظ روحانی بر آینه عنایت
مرنجم کشند . عروه و ثقیلی انقسام . که جبل متین و آقام
است باضفاف شوق و غرام بدست ارادت بکبیر و در

سوارک جنود اردواح بدین هوا بمیر . جنایا که عوارف دواعی لذت
نفسانی و جسمانی . ازین عوارف و آوارف مستلذذ روحانی
باعث انسداد این طریق شده . بمحقق فرود آمدن چنین اثر
من الغی تسبیل رشاد باشد . بیکار میدانی عشق . بقصد آن
چون تو مهزولی . بیکار نخواهد ماند . و عرصه غزل شمار هوا
شوق از فراز چون تو محمدولی . از جان سپارد و مواد آرزو
نخواهد شد . لاجرم بر سالکان سالک عجم . دمالکان مالک نظر
روشن و بهر من . و برابر باب الباب که فرد حرد . بین ایشان
از میل خرد و آت که فی الحقیقه میل چشم دل است . و التماس محسوس
که کدر آینه عقل مترا و بهر است متور و معین . و محقق و مبین که
آنان که از دایره حیوان بیرون نروند . و بر تبه انسانی رنجد
بواسطه آن که از دغدغه هوا بسو نفسانی . و دلول و ساد و شیر
نایل مستلذات خسته . و مایل شهنیات نسیه می شوند . و درین

مرآة و منازل - و درین بوادی منازل - به وادی می رسند که بیت
نخوند از جلد جزا می کلو - یک زمان بود مطلق آن کلو
و آنان که بهتر کیم نفسان را به و بتجذیب با خلاقش مشغولند و
طالب فلاح - و راغب بصلاح بودند - بجهت حقیقت بیان قد افلح
من زکیات و بتجرب طریقه بنیان و قد تاب من دستبها
بعبادت مالیه و بدنیة ببدل حطام دنیا دنیة مشغولند
بایدون فی سبیل الله با سرائرهم و انفسهم لا جرم استدار آ
در آرد در عدن - یعنی مکنونات بهشت عدن - با انواع خیرات
حسان در جبهتی که به طمشین انس قبلیم و با بیان بهره
ایشان خواهد بود - بختی آن که ان الله من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بیت
همه کن کم ده ازین لقمه منت - تا نماید وجه لا عین رات
از تربیت تن یکسو شوند - و به پرورش جان پر سود و سود آ

بوند و میگویند بیت روح پرور شود جو عیسی تن پرور همچو خضر
که آدمی جانت و جازا فریبی در تافیت - فقه ذریع بل مال
انقل علی الناس و شکل فضائلها - فانت با نفس لا بالجسم انسان
فقه النفس الطاهرة بالحامة المطورة المرعوبة عند الله
المائلة بالاضیع الى الاستمتاع والارتعاع لیکلام المهبوط
المقابل للصعود ایا لنزول من عالم الملكوت الروحانی العلوکی
الى عالم الملكا الجسمانی السفلی ذات العزة فی ذاتها عند الله -
اولی مدحانی البدن و نزولها الى عالم الان سوت من عالم اللاموت
و قد عال عالم الارواح - و بها بلها عالم الاشباح علی ما اشتهر
الیه العبارة الختمية الارواح جود مجتدة فی عارف من
اینت و عانتا کر منما اضممت والمرآد من المحل الارفع
هو هذا - یعنی روح انسانی کو پاکه بیل است از کلشن حضایر قد
پریده - و پر تو لمعات انس بدیده جان بدیده و کلیت در کلا آ

عالم است پروریده و در محنت بر آن ندیده و در دجایم محسوس
 بخشیده و جام ناز جام غریب نموده و این منزل که او در دو
 خلول یافت دریافت که سر است بر سر سرور کرد اما
 چکند او را فردا آورد درین جا قصه و قدر **بیت**
 از خدایک سپهر ناهموار که کی گزیدی ولایت حین تمام
 فلند ابا آ در دناک از سینه فنا که نظم چون سحر حلال بیت
 قدر اعلیٰ ذال مجاز و قدر اری مالک ذوال مجاز بد آرز
 در مقامات خود اندکار و فکر آرد کرد اند و الملم ان عزتها غنیه
 بحسب لم یمنعها من الهبوط و انقلع بیدک قول الملاء الاله
 اتبع انجاس من یس فیما و سبای الکلام فها هو الهابط
 و الهی مبط الیه و الشرفا بینما **بیت**
 بحسب یمن فکل عارف و یمنی سیرت و لم یمنع
 قال مؤکده او خبر مبتدا و محذوف و علی کذا التندیرین بیان

بخونده این مغل غبارن مع

اسرار حجابها و استقرار ثعالبها و المعوی آنها ستره عن
 عین کل عارف و عن کل باختر عارفه للطافها مع انها غیر متبرقه
 بل هی مشکینه کمال الانکشاف مسفرة ضاحکه مستشرق
 علی الدوام فحفا و با لایة ظهورها و الاستبصار و لا تعجب
 منه فی الحقیقه و التعجب من لوازم الحکمة الالهیه الحقیقه اسبابا
بیت اذالم یکن للمشرع عین صحیح
 فلا عذر ان یمر برب و الصیغ مستمر **بیت**
 صانع مدکر المذکر است و است ذالمدی ذات تنجیح
 و الی فی هذا البیت و معصومه اشاره فی عبارة الکتاب
 و مکنونه عسوان مکره و اشیا و هو خیر لکم و هذه ایضا
 من جمله الحکم الربانی الذی اقتضت حکم البالغ و مدرة
 التامة نظام العالم فلیتد ما بکرة تنسبها بادی الرأی
 فبعد ما یلاقیه سعادته به یفوح من الاستیفاء بتشدیر من

آله انفس ولا يدركه حتى حين بل يزاد اليه استيفاء
لما يراى له من الجور والسرور منه فلماذا كنهه اند و درين صورت
در معنى سنه اند **بیت** از نمان خانه احسان تو هر جا که
کل خرب فرعون اند ز می لطف عظیم • خلاصه نخواستی این بیت
آن که روح معینی نفس طایفه به بدن و حاصل شد و بد و تعلی داشت
و دلخواه تن حاصل شد اما بر سبیل کرده و اسلوب اضطراری نه
بر هیچ طوع و منوال اختیاری بنابر آن که او را از عالم پاک میکنند
و در زندان خاک افکندند ازین سبب درین حال بی محال گشت
بیت چندان که بی نام و بی نشان بود مرا
پیوسته مکان لا مکان بود مرا • زان اوج درین حقیقت
زین سود چه گویم چه زیان بود مرا • و چون نه روح در نهاد
لطافت و تن در کمال کثافت ازین جهت که از اضداد مؤلف میباشد
احوالش مختلف هر دم از اختلاف سرشت رنگ کو با کون نماید

و هر لحظه با یکدیگر جنگ و عریده بر آید **بیت**
که خاک وی از آتش در ناب است • که دل رو با و که بجوی آب است
با چار صاحب مخالف او • کی راحت خورده و کی مجال خراب است
و در چنین وادی برالام • و مادی بر اسقام بهلوان باید برد
از دیکم خود ز آب **بیت** انفت و ما سست فلما و صلت
نست **بیت** خراب الباع • لایحی علیک ان کون المواصل
سبب اللانته و مستجلباً لرفع الاستیجاش و الاستکراه و مستعداً
لرفع الاستنکار و جلباً لاستبشار • لایمانی الوصله علی کرده
فلا حصلت المواصله من الجانبین و وقت الامتناع و الامتناع
کرمیت فراغت فلا یرد قطعه خلاصه نخواستی این بیت معمور آن که
بسبب الله بعد از کمال انته و وحشت و از بدن درشت با صفت
کثاکثر و اضطراب نفس و کثرت **بیت**
زان کوی بدین مرحله پاک اندام • ی کرد و غبار بادل پاک آمده ام

که پاک بمانم از خلل پاک نیست . زان روضه اگر درین خاک اندام
چندان که این طغنا بر بدن می زد دل که بیم مرگ از آن عبارتست
و در مرتن زد و در حال خود دم در زده . کفایت هنوز بوی
شمه وصال بسوی شام خیال پر خیال وی رسید . ازین جهت
که تذکر لذات ماضی مشغول و مشغولات . و بتذکر الآم
استقبال افکار وی مشغول و مبذول . اگر مام دل قلاب است
و القلب منقلب است . ابتدا اما علو شان و سمو مکان او
اعتراف نمودن اوستی ارضی و لاسمائی الا قلب المؤمن
از جناب عزت باری مهین اجلال و بهبودی نمود با اعتبار
استعداد و خلاص او و بحسب قابلیت **مصرع**
فطولی تعاب سلیم غیر منقلب می خواست که او را از حقیقت حال
اکا کند باشد و شاید که بدین وسیله روی بسوی راه کند
لاجرم از دایره تخمیر تبشیر شمار خمر طین آدم اربعین

صباح و از در مقصوره تمیز آثار موانعی صورت کم
نایب صورت کم با در درون دل ندارد بخیر و نایب
و حد از نوید رسانی بسمع آشنایی بر دآد کنت بیت
آن خانه که از جگر تو پروا ختم . بام و در او بدست خود ساخته ام
بنشین که بکیده خصم ویران نشود . بنیاد بنایی که من انداخته ام
نفس چون سوز دل و درد در دهنش دریافت . از سلوک مناج
که کسی و لجاج . و از دل و جاده عناد روی بر یافت . و
بصوب استیلا و از دواج . و بسوی استیلا و از دواج
میل نمود . و لوح دلش را بصیقل این رزمی غمز تسلی و شنی
دآد بزدوده . با وجود شهرت و مصر بدن در نظر خرد خراب و خالی
نموده . بجاورت او الف کرفت . این دم که رخت جان در کل
اندا . دامن مقصود بدست دلاندا . چون جان به تن در
آیند . من جان شد بجز وصال گشت . و در و در زمان شد

در مرتبه که وحدت بظهور آمد و انبیت روان شد . از جاج
تلاکث ابدام . ثم اعلم انهم شبهوا النفس وعلقوها بالبدن
بعلق العاشق بالمعشوق بحيث عشت لها عشا حابا الها ميا
لا يريد الانتفاع عن تعلقه به بتدبيره والتصرف فيه . مادام ^{البدن}
صالحا لاستمرار التعلق وبقائه . لتوقف كمالاتها العقلية ولذا
الحسية عليه طلوهما في مبداء النظره عن الفضايل والنواصيل
ومنهم من تمسك على هذا الخلو بقوله تعالى والله خاتم
الامور ^{شيا} وكل من الاتصال والانفصال عند ما بارادة
التاغل المختار مع ان صلاحية البدن ببقاء تعلقه به ومدار استمراره
ما ذواي شي غير معلوم لا اعتقادا لما زعي كثير من الابد
ان في كمال اعتدال مزاجه ونهاية نشوه ونهاية غير محتاج الى ^{علاج}
يستقطع عن تعلقه نفسه وكثيرا منها زحها بالعكس من كل الوجوه مع
ان التعلق باق . ولا نقلا غير العلم بانتظامها بحلول اجلها

2
اذا جاز اجنهم لا يتما حنون سامة ولا يستمدون
فينقطع بذلك بتدبير العزيز العليم الحكيم المختار . اللطيف الخبير
بالحكم والاسرار . والحقها نيت عمودا باخى
ومنازقا بسرافقها لم تمنع . يريدها انها كانت عموود
العالم الانسي وعقودا على القدرى العلوى بموانسة البدن
وبعلق الجسم السفلى وكذا المراد من قوله . وقد ذكرت عمودا
بالجسم شبه عالم الارواح بالجسم الخبيث عن الاغيار . المصوبة للاخبار
المخصوصة للملوك في نزاهتها ولطافتها وعشوائتها عن تعلق
الاغيار وبجدايع ذات بهجة ونفخة لو كانت ^{استمر}
كان النفس بعد تعلقها بالبدن مارة تبكي بتذكر الاحوال السابقة
على التعلق به غشا وتحرنا على مائة من اللذات الروحانية و
مارة تنسها قطعاً باستغفارها بالملكات الحسية الحيوانية ونحصل
كمالاتها اللابينة لها من الفضايل والنواصيل على ما انكار اية بقوله

واظننا نسيب يعني ان تعلقتما النفس في لعل سبب نسيان العالم
الروحاني والافلا معنى ليكايها عند تذكرها وذكر ما كان عنه
ثم لا يخفى عليك ان مذنب الشيخ حدوث النفس الناطقة مع البدن
فثبتت الاموال السابقة المذكورة السابقة على البدن على ما ذكره
في هذا البيت وفي الآتي بعد سطره وجودها قبل البدن استلزاماً
جلياً اذا التذكروا النسيان انما يتصور بعد وجود العلم
بالنفس ووجود العلم بدون وجود المحل وهو العالم مع مدبر
وتذكر وتحقيق ذلك هو ان قوله وصلت على كره وقوله انفت
وما سكنت سماران معناه توضيح هو ان النفس في ابتداء التعلق
بان بدن يستنكف عنه وتستكره التعلق به لعدم المناسبة بينهما
اولاً فلما سبب بين الجرد والمادى فلم وصلت كما لفتت كمال
اللائحة الدافع للكلنة وكما سنت به نهاية الانس بحيث لا
فانما او ذات الاجز لا شتم لها بالمستلذات الحسية من

المطام والمشارب وغيرها بما هو آد من المآرب الشهوانية
التي رين لها على اثارها في التنزيل وموجب السموات
من الدنيا والبعين والاعمال طسيرة المعطرة من الذمب
والفضة واخيل المسومة والافاقم والحرث بيان ذلك
ان النفس لها مراتب ولها اوصاف باعتبارها الامارة بالسوء
واللذات وهي التي تلوم النفس المقصرة في التقوى والطاعة يوم
النسيمة او التي تلوم نفسها ابداً وان اجتهد في امثال الاوامر
واجتناب المأثم مدة حياتها لان مرتبة العبودية لا يفتنى
الى حد فلهذا قيل **بيت** اي برادزي نهايت در كهيت
هر كجا كه مي رسي بانه ميشت او النفس المطمينة اللوام
لنفس الامارة بالسوء اي المنكر شعراً والقيح عقلاً ولك
ان يقول لعلها اعم منها ولى المستثناء في قوله **بيت** انما رحم
واراده الجنس بزمير قوله عليه السلام ما من نفس بريرة ولا

فأجرة الآتكم أنفسها يوم القيمة ان عمت خيراً ما لت كمن
لم ازد وان عمت شراً ما لت يا ليتنى كنت مطية ته وكره
غير متاب للاقسام بحال ان التكم يوم القيمة فكانه في
الحقيقة كايما بكس ولا تعد لها شراً يومئذ اذ اللان
بالمدح والشكرين بالاقسام الاقسام المذكورة واللام في الدنيا
وهي مزرعة الآخرة في القسم بها العاخرة اولنيا بها العالم
الاصل الروحاني او لا تنمها بها بالمتلذات من الماني والملا
ان كانت في درجة الامارة بالسوء او لتعود بالعبادة الملية
والبدنية بواسطة البدن فمكره عودها الى المحل الارفع
لانها كسوء صداء النداء بقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا
فادعوا الى ربكم كدعوا فلان منيسه الى سمع قلبه وسره فلا
يريد الرجوع نوحاً من طوع الباعثها عارية عن الكلمات المحمدا
فبجته غاية الاجتهاد وسمى سميًا للنداء ويوم المعاد الى ان

يشكل بالآية لها فخرج الى ميم مركزها كاملة راضية مرضية
ففي حصلت له هذه المرتبة متفكرة قوله تعالى ليس الا انسان ما
ما سمع تطمين بهذه الحالات فكيف لا اذكر الله
تطمين القلوب فمكره فراق البدن ويزداد وتعلقها
وتعلقها له يومئذ ما كالعاشق بمغشوقه حتى حين ذلك
يوم يبادى بنداء الرضا وخطاب السرور بالامر بالارحال
من دار الغرور بقوله تعالى يا ايها النفس المحمودة ارجعي
الي ربك راضية مرضية وهي السعادة الكبرى والكرامة الاسنى
اي المقصد الاقصى من تعلق النفس بالبدن رزقاً الله وآياكم
آيا ما بنصفه الجسيم بيت حتى اذا التقى بها بهيها
عن ميم مركزها بذات لا حرج لا يخفى عليك ان بالهبوط
لازد وارجع ميم المركز اذ المراد بالهبوط المهبط بتربة انقلت
وبجوز ان يراى من الاتصال ابتداء ان عروض الهبوط طاباً

في سرقة تأمل الشغل الـ تعلتها بالنفس - واعلم ان بذات الـ
بدل منه بدل الاشغال وهو على الاول خطه وعلى الثاني باعتبار ان
اتصالها بمشغل على الاتصال بذات الـ اجمع ٣ و بدل الكل بجزء
علت بها تأمل الثقيل - وقيل المراد المراد بها الهبوط العالم
الحسي لان العالم ينتهي به ويمسح المركز العالم العقلي لان النفس
يرجع اليه - وفي الاول نظره والظاهر في الثاني ان عال لا
متر النفس على تقدير قدمها وبه يشير قوله لان النفس يرجع اليه
والشهور من مذهب الشيخ انها حادثه بحدوث البدن وهو تدب
ارسطو ومن ما بعد واكثر كلمات الشيخ في هذه القصيدة مشهور
قبل البدن على ما نطق به الايات والا حاديث فلا بد من التطبيق
بين قوليه - ولك ان تقول العلة رجوع عن القول بحدوثها مع
البدن اتباعا لقوله تعالى وقد كثر ايه وهو اذا فرج ربك
في آيهم الآية لان اخراج ذرايعهم من ظهورهم وشهادتهم

٨٨
على انفسهم واستغفروا تعالى عن ربوبيتهم لهم منهم واعتراهم بما بنوهم
بلى بدون وجود النفس مع ولا شك انه لم يكن ح بدن - فضلا عن
علق الروح به فتكون هذا النظم بعد الرجوع - الا انه لم
عليه ونيل الحسن ان يراى بها الهبوط اول علق النفس بالبدن
ويمسح المركز او الحصول في العالم الروحاني وبين الثقيل اول ما يكون
من البدن من مقلات النفس وهو القلب بنا على ان النفس
حادث بحدوث البدن اى معه واول ما يكون من البدن عندهم القلب
والروح والمعنى انها اذا اتصلت بالبدن فاول ما يتعلق به هو القلب
والروح والمراد بذات الـ اجمع المادة البدنية - ولا يخفى عليك
ان هذا التوجيه تطبيقا لكلام الشيخ في هذا البيت بما في غير هذا
بما في قصيدته فيه بوجوده فقل البدن وقد خفي على هذا التل بل
قول العاظم - ومعنى نظره - وعلى تقديره كلامه مراد بها الهبوط
المهبط وتعلق النفس - وبذات الـ اجمع وصف لها الهبوط

والثاني يسمى في ما لو ان معلق النفس لا هو الروح القلبية المسكون
في جوفه الايسر من كما را الفذآر اللطيف كان القلب له بجوفه في
جانبه الايسر فتجذب اليه الطف الدم فيتجذب بحرارة النورية
فذلك البجاء هو المستحق بالروح عند الاطباء والاحمال فيه على ما
قالوا هو ان الدم الحاصل في الكبد من الطف للغدي الناضل من
الفضلات تجذب من الطف الى القلب فيولد منه في كونه الايسر
لان عينه مشغول بجذب الدم جسما لطيفا عاريا مستحق بالروح الجيد
فيفرض عليه من النفس قوة مسماة بالجوانية ولولاها لعفن البدن و
اشرف الى السواد بسبب تعرضه لكالبدن الميت لم يفرض عليه قوتان
اخران طبيعيتهم ونسائيتهم لكن لا يظهر منهما آثارهما مادام الروح في القلب
ثم تجذب منه الى الدماغ وينتهي بعد تمام نضجه روحا نفسانيا فيصدر منه
آثارا ونسائيتهم ثم تجذب منه الى الكبد فيفرغ في سريان ماء الورد
ويسرى بعد كمال شأنه روحا طبيعيا فتظهر منه الآثار الطبيعية

بذات آتى الحكما واكثر الاطباء . فالروح بهذا المعنى منقسم الى
الاقسام المذكورة الاعتبارية . لان حقيقة كل منها هو البجاء اللطيف
المتحد بالذات . والعقد وانما منى بالاعتبار كقوة العقل
انقسامه الى الاقسام الاربعة باعتبار تعدد مراتبه واختلاف
آثاره . مسمى في كل منها باسم خاص . ومنهم من ذهب الى انها مختلفة
بالذات وقد يطلق الروح على النفس الناطقة وعلى العقل وهو
الجوهر المحبذ ذاتا وفعلًا . وهذا المعنى الثالث من اصطلاحات
المقصوفة . والقلب عندهم اسم له فلهذا قالوا شاعروهم بيت
ده بود آن نه دل كه اندر وي . كما وشر با شد وضباع وعقار
ولا ينبغي عليك ما يريه قوله تعالى والله يحول بين المرء وقلبه
لان الاحوال المذكورة والحيولة المانعة من تحصيل بعض اغراضها
هو المناسب للقوة الدراكية ومن هذا التاويده قوله عليه السلام
قلوب المؤمنين بين اصابع اربعة من قلبه كبرت

وهذا ايضا من الحكمة الالهية والرموز التي لا سبل اليها فظهر
 من هذا الكلام ان القوى الحاملة للبارواح المذكورة كالحف
 ما كبا يصل بها الى طراياها منصف كل منها ما شئت والبنار
 الالطف باقدام الجذابها الى محالها المذكورة ^{كسبا} لتقدان
 يصير كل منها كالراجل بل ربما يودي الى صائر كل منها فتقطع
 النفس بالبدن شيئا نسبيا على سبل التدريج واليه اشار الشيخ
 بقوله حتى اذا قرب المسير من المحي ودنى الرحيل من الفناء ^{الاربع}
 بحث بنفي الى انقطاع التعلق كليا فهذا هو المعنى ^{الطبيعي} بالاجل
 عند الاطباء والحكام واليه الاشارة في قوله والله يحول
 بين المرء وقلبه اي منتهى الناطقة على ما عليه اهل التصوف
 فينتفى تعلقها به بهذه الحيلولة لان الانسان موالدين مع ^{الروح}
 كما صرح به الناضل البصير في قوله حيث قال كالانسان
 المركب من البدن والروح فكأنه يشير الى هذا المعنى نعم الروح

بين الروح والنفس مسكك بل هو امر معضل لا يتيسر الاطلاغ
 عليه الا لمن ايدته بقوة قدسية ولما فيه كلام في رسالتنا
 المعمولة في تفصيل فرق المذاهب فنته در قابل **قال**
 در زمين سفل و در جرح سمي . نيت پنهان تر ز روح آدمي
 باز کرد از رطبه يا بس حى نور . روح را من امر زنى قنيل کرد
 عقلت بهما ناز ثقبيل فاصبحت بين العالم والظلم **خضع**
 قد عرفت ان الامداد بالثقل الروح القلبي المكون ادلا فالتس
 يتعلق به يدا لا غير فلماذا امتنع بعد القلب شخص واحد واليه
 الاشارة بعبارته ما جعل الله لرجل من قلوبين في جوده
 رد الزعم بعض العرب ان فلان قلوبين في جوده شبه جملة البدن
 بارض فما معالهم اي دلائل الطريق الموصل الى المطلوب وطلول
 اي بما يا ابيته حربة . كان حواس الانسان وجوارحه معالهم
 وسائر بدنه طلول جمع طلل على بذرة كاسد واسود ويجوز

ان يكون المراد من بين المعالم والظلول جمل كره الارض ^{للمعنى} قاصحة بعد تعلق ثمار الشجر بها باكتة مستغرقة بين
المعالم اى المجموع الجارية كالسيول احكاما والظلول اى الدرع
السائلة من عينا على صفت انما فانها تكون المراد تشبيه بعض
دموع الهاطل من عيونها بالعيون السائلة وبعضها بالظلل
منزود الظل اى المطر الضعيف الذى يتأثر وتناثر
على تودرة ومحل بحسب اقتضائهم ذكرهم والاجاب ونسك
وفود الاصحاح السابقة في حظاير الدرس بمدامع ما يمتد الى
جارية غير منقطعة ولكن ان تقول يمكن ان يكون المراد من ^{الهمود}
همودا واقفة في دواير عالم الناس وهو قوظم بلى
اذا خرج ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم واسمهم
على انفسهم فما لست بربكم لما ملأ باللام الروحانية
بما فيها من الذات العقلية البهية بسبب تعلقها ثمار الشجر

الجسمانى فكانه كان كما لطيف فى القفص المانع من الطيران الى
فضاء الدنس وهو آراء الناس حسب ما يهواه فلا حرم تبكى الور
يعيون جارية من عيونها مستغرقة بدموعها متغنى بانوار
التغنى متغنىة مترنمة بطيب المالحان على فئذ الاغصان
بقوله **بيت** كسبت قصة سوني ومدعى باكي
يا كزى توبى ان آدم زعمنا كى بك كسبت ام از سونى بادود ديد
ايا منازل سلما واين سلكى متحررة متغنىة فى بيت
الافران وما دى المهر آت بهذا البيت **بيت**
من كمل كسبتى از نفس فرشتگان قال وصال عالمى مى کشم از برآي تو
فلهذا قال **بيت** تبكى وقد ذكرت همود بالهم
بمدامع تهى ولما تتلع لا يخفى عليك ان هذا صريح
في كون خلق النفس قبل البدن غير قابل للتوجيه والتمويل
على ما نفخ به التزييل ونفى به الحديث كما مر **بيت**

وتنظر ساجدة على الدم التي درست بكمزاري الرياح الارث

المرآد منها الكيفيات الاربع المشهورة: نسبة النفس الى طنة
بالورق والساجدة: بانواع التزعم والتنغم: منبهة بما
عليه من التنغم: متعلقة بالبدن تعلق الفاشع بالمعشوق
المدرس بتجارب الرطوبة واليبوسة مارة: وتعارض الحرارة
والبرودة اخرى على ما يقتضيه الحال: فاهلًا عن هذه السعد
واسباب الاركال: بما برآن كم **ببيت**

ازنهان جانبة احسان توهم جانكم **ببيت** كل حزين حزين اندر زهي لطيف عظيم
فكانت شبه اجزاء البدن الموصوف بهذه الاوصاف المشتقة
الى التلاف في افان الشجر الذي عليه الرياح الواصفه اياها
اي الجملة مجردة عن الاوراق العارض لها مارة يبوسة
واخرى رطوبة: وفيها حراره: وزما يابرودة: بحيث لم يبق
لها: فابله البسودا: بزوال غذائها: وانما شوابطها

الاستعداد الاندآم: وفي بنية الفناء: وفيه اشارة الى ان قوله
وتنظر ساجدة على الدم تشبيه للنفس التي طنة بالهامه المطوقة **ببيت**
غيرها من الطيور التي تعلق باغصان الشجر للاستظلال والاكتر
والاكتر بافع: او كفضيل مارة ومطالبة في ما كلف ومشاربة: وفي
هذا رمز الى ان السالك ينبغي ان يكون جل همته في كمال التسويج
والتنوي لانه لازم في ذمته: في استكمال زاده: واستحصال **مرآد**
في لمعاشه ومعاذ: بالذات وبالعرض فكيف لا **مرصع**
لعل تو مقصود بالذات وجوهر بالعرض: كما اشار اليه انما
الحيوة الدنيا مراع وان الآخرة لهي الحيوان فلكون **ببيت**
هذه مقصود بالذات: والثاني بالعرض: ولكن ان يتول انه
بحوزان يكون المرآد بالرياح الاربع: رياح الشهوة والغضب
والخوف والحزن على ما فانه: وما انا: من المكارة والمكاييد
والشدائد ومن المصائب والنكايب الموديه الى الكمال **المفضية**

الى المال بل ربما يؤدي هذه الاحوال الى انقطاع تعلق النفس
 عن البدن . يرشدك اليه تجرب الاحوال . ودرج المال و
 الاعمال . فان كلا من الشهوة والغضب موجب ^{لانواع} لانواع
 القاذورات للبدن وما يثير المزاج . واخرانه عن الاعتدال . و
 مفيض الى الاشتغال بالحركات الغير الطبيعية المودية الى ^{النفس}
 الحرارة الغريزية . الباعث الى حلول الابل الاخرى على
 زعم الحكماء . **بيت** اذ عاقت الشوك كيف حسد
تميم **المع** متعلق بصلة وفيه ايات ودرج
 الى معصوم قوله تعالى ويصدقون عن سبيل الله . متعلق بما
 محذوف تبينها على انه عاقبة عن تحصيل كل مطلوب عليها و
 عملها . من غير اخصاص بواحد دون واقيد . ويجوز ان يكون
 من باب تارة العاطلين يريه ان يكابر النفس بسبب ان العاقل
 الجسمانية . والعوايق الهيولانية . قد صد بها عن تحصيل

الجناب

المال وردها عن كميل شرف الوصال . بشر كالباعث الى اسباب
 الجناب . وموميلاتها الى مستلزمات الدنيا من النساء والبنين
 وغيره من زخارف آراء الغرور . ومن الذم مبد الغفلة
 والخيال المسبوبة . وامثالها من الاموال بطول المال
 المانعة من صالح الاعمال . ففة من درة قاييل بيت
 ما جسم علان ازا سباب ينوي . يكسوكي كي سوي لايين بهئنا
 ويجوز ان يراد من النفس هبوطها وتبزلها . وتعلقها وتذللها
 بالبدن الكيف وتوقها به ما يلحق باللطف بحيث لم يسبق لها
 قابلية العروج الى الارجح الاعلى . فلا حرم تطل وتبجح بالحان
 حزين وان شئ حزين . **بيت**
تميم **المع** من الحمى متعلق بقرب . بقرينة سياق نظمة لان المراد من الحمى
 البينين السابقين . مو العالم الروحاني والنفوس حتى اذا قرب

سير الوركاء من حماء الاصلى و دنى ارجاء الى القضاء والاوسخ
من الدنيا الدنية من كل الوجوه و كان ارجاء من المنزل المرتفع
الى المحفل المستوى الحراة الاربع او الذى يكن فيه فى البرج
والصنيف و يجوز تعلية بسيرة فعلى هذا الى متعلق بقراب
القرب يستعمل بكل واحد منهما كقوله تعالى ونحن اقرب اليه
تعالى التوريب وقوله شمل احسانه ان رحمة الله قريب من
المحسنين وعلى الاول متعلق بدنى او الرجيل او مسيره و
يجوز ان يكون من باب التنازع ولا نزاع فيه والمعنى اذا قرب
ميره من الدنيا الدنية الصنيع من جميع الجملات ولعل
حتى اذا قرب غاية لتنطلق سابعة واذا بمعنى الوقت والحين
يريد ان ترتب وتنظم باسجام وانواع اوضاع الى حين قرب
ميره من الحمى فتبلى تقرب منه وتبين من الاحزان بسير مسيره
من هذا الحمى الى حامية المسلوب لذاته الثانية بالآلام والاستقام

الى الحمى المحمية المحنونة باستتمية النفس وكذا عيسى
الى الصفة لذاته الباقية عن الآلام الروحاني والانتقام الحسنة
وعن شيا به كدر الخوف والحزن ويجوز ان يكون للشرط وجواب
معدوف وهو يحصل بالسرور بكما لا رضى له من دار الضرور
الى دار القدر ثم يعنى الدار وانها من دار ولا يجوز
ان يكون مجتمعا جوابا لا خلد المعنى لان معنى يكون ابتدائية
وتعديريية بعدة وتعديريية تحلف وموَد الى خلد فى مثل
وايضا اللام لترتب مسيره ابتناء بهما لا يجوز عما نقول على رضى
الله عنه الحسن نيام فاذا ماتوا ابتغوا بنينا الله من نومة
العالمين و حفظا من محبة الاقربين
وعند منارة كل خلف عنها فليكن الترتيب غير مشتمل
يريد انها أصبحت بعد انقطاع المتعلق من البدن مارة عن كل
مخلقة التى اكسبها واجلها الى دارة من الاموال والاولاد

والبنون فكلت التراب الذي لا يتصور التعلق بينه وبينه غير شمع
و شمع متفتتا بانه لا يقع مال ولا بنون الا من الله
بتكليمه **بيت** جمعت وقد كسفت الغطاء فابصر
ما يسير يدرك بالعيون **الجمع** هذا البيت كآلة استيفاف
بيان حال النفس ما دام في جلباب البدن وما برح من تعلقة وتبالي
شاعها بعد انكساف غطايتها من ابصارها ما لا يدرك بابصار
الغاية في نوم الغفلة مما لا عين رأت ولا اذن سمعت اعلم ان
قوله جمعت اشارة الى قول علي كرم الله وجهه **الجنة**
ما را استبته والان معناه ان النفس العاطفة متى كانت في جلباب
البدن نوما يم في نوم الغفلة بحكمة الهية لان معمار الغفلات
التي ينعان الآخرة تسعد مجردا من جلبابها واستلاخها من غفلة
المانع عن الادراك حصلت لها اللطافة بتقدير العزيز العليم
بيت اينما سر حكمت يزدان مقدر

35
هم كسرتهم حكمت رحمن غنى رسد . فادركت ما لم يدرك في حال الغفلة
والكمالة الحاصلة من التعلق من التصورات اللامية لها و
والتصديقات اليقينية من احوال المبداء والمعاد . من حال
الحكمة والحسب والمعارف الالهية الممكنة لها على ما هي عليه
من صفات العلى واسماءه الحسنى اذ عاها وابتها هذا وفيه
بحيث وهو ان قوله قد كسفت الغطاء فابصرت ان كان بعد
الانتباه فلا معنى للترتم والتعزير والتسليم وترجيع الصور
بحسن الحالات لان ذلك منقضي السرور بحصول ما يمكن لها
من المعارف الالهية المتعلقة بذاته و صفاته جل شانه ومن
احوال المعاد **بيت** من قوت اعين مما في الجنة
الصورية والمعنوية واللازم لمصنوع البين لها لها
من تحصيل الكمالات الممكنة لها وهو المراد بالالام الروحية
عنه العايلين بحسب الارواح . وهم الغلاسة الالهية وقد

فصل الكلام فيه في رسالتنا المستقلة على بيان مذاهب الفرق
الاسلامية في مذيب الجناسه من الشيعة وان كان قبل الانتباه
بالموت بان يستند من نوم الغفلة ويحصل كما لا تنها المحكمة
ويجاب نفسه قبل ان يجلب وهي السعادة السرمدية المقصودة من
خلق العالم والغرض منه على ما اشار اليه في التذييل بقوله
فصل في ما ينبغي ان يكون له من العباد مستلزم
للعلم باستحقاق المعبود بال لوسية والعبودية والاعتراف
للعباد على ما دل عليه النص في قوله تعالى انما يخشى الله من عباده
العلماء ادخل من الخشية والخوف باعث على العبادة المودعة
الى رضا الرب المنجي من سخطه الاليم وعذابه المتسيم
من خشية ربه فلا معنى لقوله فخرهم لم ترفع ما يحتاج مستلزم كل
نقصها مستلزم فخرها بتحصيل العرفان مستلصا يا ما من عذاب
النار وعقاب دار البوار فلابد من انعام بدفع جواب

36
او رفع سؤال ال الى كسب حقيقة ومآل . قال عن قبل وقال
ناظر الى قول من قال لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال
ثم اعلم ان التحقيق في هذه المسالك الممالك وهو ما لا بد فيه للسالك
انه لما حصلت للنفس كفاية الذاتية البهنية او الحارضية
الحاصلة لها من تعلقه به بسبب العوائق والعوائق . المانعة
اياها عن تحقيق كمالها العقلية . مستلزمات البهنية من
سلطانها الى الحرص والجاه واستماعتها بما عاين الدنيا الشهية كان كل
من هذه الاوصاف وما يتبعها من الحقد والحسد والبغض وغيره
من الموبقات السبع كانه شر كسب ثقل وجبال وبيل
لا يرجي منه الخلاص الا لعبادته المخلصين . وهم الذين امانوا
انفسهم قبل ان يموتوا فاولوا ما هم بامانة قوائم وقد اطبقت
في هذا المعام في رسالتنا المسماة بمرآة العدل وقد اشار اليه
ختم الرسالة ومرا النبوة بقوله موتوا قبل ان يموتوا فطوبى

لمن اتسل اليه وانكل عليه كمن تمهل الحال لديه **بیت**
 ستره مو تو اقبل موت این بود . که از بی مردن غنیمت باشد
 در بکیر و با خدای حیل کرد . غیر مردن هیچ فرسنگی در
 یک عایت به ز صد کون اجتناد . و آن عایت مست موقوف نما
 بر این گفت آن رسول خوش بام . رمز مو تو اقبل موت با کرام
 همچنان که مرده ام من قبل موت . زان طرف آورده ام این صفت
 و درین معنی آنان که گذشته اند . از صورت بمعنی گفته اند که
 این حال سپهر بود . بمرتبه ابراهیمیت می رسد که اقصای مراتب
 نفس است . و در آن درجه آن نفس محلیت می شود . و درین
 وادی اهل دلتان ارشاد نموده اند . و در میدان سلوک کوی مسرّاد
 رفته اند . **بیت**

ای غلیل وقت برکش تیغ مش . این چهار اخیار را در دم کش
 بطرح ملت و خروشان نهوت . جاده چون طایفه و نالغ آن

بعد مرص آید که پوید در زمین . در تود در خشکی می جوید و قین
 یک زمان نبود موطّل آن کلو . نشود از جمله سزا امر کلو
 که نشود عالم عنصر زبده عصیر خود را انفا و سنی . از پرده پوست
 مسی . بدر بکند . و بر کوش سر دوست نه خمد . و در پای دشمن
 دوست انگیزد شود . زیر ساز بنوایی . و زین سوزد در دبدبه
بیت . مادر خویار خوشی است زنی
 با او براد دل و می خوشی بزرگ . و فتح دلت از درد بریشان نشود
 کردست در آن زن و تش بزرگ . و الی هذا المعنی اشارت الشیخ بقوله
بیت . و علی برفع کل من ید فی
 التفرید ترجمه التفرید . و ترجمه التفرید . بطیب الاصوات
 حسن الحالات . و برانها بعد ابصار عالم بزرگ بالا بصیار باشد
 من طلباب البدن و استحصاها الوصول الی جناب البدن و عالم
 اندکس بواسطه باحصل لها من العلم بجنایح الاشیاء بحصل لها

كمال الاحتياج والضرورة. ثم آتية نتيجته بحجة وزون. كريمة فزرة فزون
فهم في. وضاحت يسبرها. در شان اين طائفة است فتولد
والعلم يرفع كل من لم يرفع اياه الى ما ذكرنا كيف لا والذين اتوا
العلم درجات بطريق المبالغة والمبالغة منظر هذه المعنى
ومشعره. به زون علما واهل بيتي بالصالحين
فلقد شئنا مبطلت من شائع عال الى غير الحضيض اذ وضع
لما انت تعلق النفس بالبدن سواء كان صدوره قبل البدن او بعده
وبين بعض حالاته حال التعلق استكملت عن الباعث الى
مبوطها من مكان شريف شائع عال يشبه في العلو قد جبال
وذروة قمم شيد الى منزل صنيع جريج اسفل سافل شبيهة في التزلة
والسفل لا تعبر من منزل عن الانس مكدرة حالته عن الجليلين
فانما يقول بحسب ذلك المكان وتحرر من طبعها عنه وسقوطها الى
كالقلب المهيب. ان كان في طبعها رتبة سلمية

طوبى عن الفذ اللبيب الاورع او لذي النطن الذي معك اذ ما
ويزينك فكري او حكمة من قولهم راعى الشئ العجيب. فالاروع
من الرجال من معك حسنة او علمه او سني ونة. وشيعة وحكمة
وفيه من الكمالات الانسانية والمراد منه العاقل الذي لم يمت
قوته العاقل الى حيث شبه ما ير المعقول اليه كنسبة النفس الى القلب
كانه عال من الميل الى المحسوسات راسا لكونها مشغولة ومشغولة
بالمستلذات العقلية الصرفة لاختيارها على اللذات الحسية
لان للمعقول مراتب وللوارثها رواتب على ما وقع اليه الاشياء
المنزلة في قوله تعالى لا اله الا انت العلي الذي لا يدر
لا اله الا بصائر لقوم عيت لمون ومن هذا رتب
الحكماء مراتب العقل الى الاقسام المشهورة في كتبهم. يريد انه
ان كان اهلها الآراء حكمية ربانية لا يعلمها الا هو مطوية
مخفية ومخفية. عن العلم الانساني. وعن تعالي عرفان

نوع الانسان - عموما مكنونية مصونة على العاقل القلب الفرد
الذوق مرتبة عقله بالنسبة الى غيره كالتلب المالص عن سائر
والعالم الارباب الذي حده كالتسهاب بالثاني خصوصاً
فهيوعها ان كان ضربة لازب تكون سائرة مالم تسمع
ان كان بدل من ان كان الاول - تقديره فان كان مبوطها او
بيان حكمة مطوية على سبيل الاجال بطريق التردد ويجوز ان
يكون الجملة جزاء الشرط الاول - وغير هذه الاحتمالات مجال
وامتناعه في المعنى ظاهر - قوله ضربة لازب اير في كلامهم
مدار المسئل السائر في لزوم شيء لا آخر - ومنه قوله تعالى
من يبيع نفسه بغير منك بما لخص به لزوم - وهي في
الاجل
الاجرة في البدن عارضة له من ضرب غير زايلة اصلا - وفي
ايراد هذا المسئل في لزوم مبوطها ولزوم تعلقاتها بالبدن كمنه
لطينة لا كمنه -

39
في العالمين فخرتها لم ترتفع انما لم يبدل فتعود لان العود
لا يوجب حصول سماع مالم يسمع ووصول كمالها في العالمين الحسي
والعقلي - ويجوز تعلوق في بعالمية - وحقيقة ترتفع المخرج ترميمه
واصلاحه مما امكن - فخرتها لم ترتفع مثل ضرب في عدم حصول
ما ينبغي ان يحصل - اي ان كان ابعث على التهبوط والغرض
اي الحكمة والمصلحة بعينها لا با تحصيل ادراك الحمايق - وتكمل
الذاتين - اللاتي بشارتها فخرتها على حاله غير مرتفعة ومرتبة
بسبب العلل في قوله وهي التي قطع الزمان طريقها
حتى لنذ غربت بغير المصلح اشارة الى سبب عدم اصلاح
حقوقها واكمال نقصها يريد ان الزمان كانه منها عن الوصول الى
كمالها - مما لا بد له في حالها وما لها - كما طع الطهري المانع لاسانك
عن المثال كالحال لتبرين من غير وصول الى مطالبه وما به متعللا
للملح وعسى - متعللا بما يبرح في البصاح والمساء - بنوع من الابهال

الذي لا يرجي دوامة ثم استعار انطواء السحاب لانقطاع المعاني
البدنية وصحى به حين الاشرق والابراج - فكانه لم يكن بآفة
ولم قصر علقته - بهذا الكشف هذا النفس فصار ثمان لم يخفى بالاس
لان مدته اتصال النفس بالبدن من الآن بالنسبة الى عالم
من الزمان قليل جدا - وزبدة السؤال الذي اشتمل عليه هذه
الابيات ان حال لاني شئ كان بسوط النفس وتعلقها بالبدن
فان مبطل حكمية غير تحصيل الكمال بحسب ان من لان تلك الحكمية
خفية على ذوي الابواب - وخفية من اولى الشئ وان كان
فلم تقطع النفس بصلتها عن البدن قيل ضرورة كمالها اللامعية
لها والمملكة في نفسها حاصلة لها - وهي العلم بحقائق الاشياء
والاطلاع عليها وتحصيل المعرفة بصفاة الله العليا وذاته الا
ثم برود - **عن الصادق عليه السلام** في تشييع
المنسجواب بحسن طلبه - وبين ادب كالمستعلم المنسج

41
والسائل المستجند بنا وعلى ان فزح كل ذنبي علم عليم
والعلم وان كان بحر لا يدرك ساجده - بجزان يهدي
فيستخرج من الله ذنبي الغفل وهو ما حله - ولكن ان تقول لما كانت
الحكمة الالهية - داعية الى خلق العالم - من اضاف اجناس
المواليه الثلاثة العنصرية - والحق انواع الاجرام الفلكية
على ما قدرني علمه السابق واراد به - وجاعلة بتدريته التامة
في - **عن الصادق عليه السلام** بضربة لارب بحيث لا يضرها الحار
كي كبرى - **عن الصادق عليه السلام** حيث منى - ومن جملة العالم نوع الا
وتعلق بنوعها بالابدان - على ما دل عليه الاحاديث والقرآن
من ما يدل على الثاني وهو خلق خصوص ما فيه البحث وادنى
ب - **عن الصادق عليه السلام** في التاثير - ومن ما يشير الى
الاول وهو ايجاد العالم عموما ما حكاه النبي عليه السلام عن
الآيات الاول القدوس - من الحديث القدسي كنت كنزا

منینا فیه بیتان عرف خلقت الخلق - عرف
 خلق الخلیفة آدم من تراب من طین لایب فخلق
 نفسه وروحه ببدنه حسب ما یسند عنه ارادة وصدق مشیت
 الی ان اودی وانهی سلسله حکمة البالغه الازلیه علی حسن
 النظام الی خلق سائر الخلق من نطفة اسحاق واما بین
 فمما لعرزت اسماؤه ان خلق من نطفة اسحاق
 بنوع ازدواج - و منهاج اقتراج - لیستدل بهذه الآمار
 والایات فی الانشراح بالافاق - علی وجود الخلق کما قال
 سبزه آیات فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین
 منهم انه الحق ازین جهنم ات که سالکان مساک
 طریقت و مالکان مالک حقیقت گفته اند - و درین وادی
 در معنی سفته اند - بیت بخسردیده روشنای یزدان فرد
 شمس جهنم را منظر آیات کرد - تا بر حیوان و نامی که نکرند

از زیاده نفس ربانی حسرند - بر این فرمود با آن اسبه
 حبش و نیمه نیم و جهش - از قوح کرد عطش آب خورند
 و درون آب حق را بناسزند - انکه عاشق نیست و در آب در
 صورت خود بیندای صاحب ^{نظم} و علی صفاته العلیا کما یشر
 الیه العبارة العذیه و یدل علیه الاشارة العرفیه
 و می خلقت الخلق لا عرف - لکن الغرض الاصلی من خلق
 الخلق العبادة و العبوده لربهم کما نطوح به التذیل من
 غیر اصباح الالاء و بل و ما خلقت الاشر و البرج ^{الاسود}
 و اعبد ربک حتی یاتیک البقین و قد تحققت ان
 العبادة مرده علی الخوف و الخشیه المرده علی العلم علی
 دل علیه قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء
 و العلم و التعلم لازم له مهما امكن حیث ما کان و لو باحتیاج
 حسب الامکان و می مایستی که من العلوم الشرعیة الاصلیه

والمعارف الفرعية فلهذا امر العباد بالعبادة وبين طريقها
كلها جلها وذلها بانزال الكتب وارسال الرسل مجلداً
منصفاً كما لا يخفى والامر بالعلم على قدر الكفاية مهما منهم
فيكفهم العلم من وجوه المعرفة بما ينبغي له وهو البتة على
العبادة والتقوى مما لا يهمل فلا امر فيه ولا تكليف بل منه ما
منه عن علي ما اذبح رسولنا حسن ما روي به حيث قال وما علمنا
الشعر وما ينبغي له وامر رسولنا عليه السلام بالاعراف عنه
مع علوشانه وسنومكانه وعن الامام بالعلم بكنهها
كالعلم بكنه الروح والعلم بكنهية الالهة حين سئل
كفره قريش عن حقيقة الروح فقال عز من قائل قل
من امر ربي وعنه استكفهم عنه قوله يسئلونك عن
نفس من ما آتيت الكتاب من اذا السوال عن
سبب كون القمر ملاماً مارة وهدراً اخرى واحياناً

نصف سورة البقرة ومنقصة عنها قدرها ومترابها عليها كذلك
فالعدل عن الجواب المطابق للسؤال تنبيه على ان العلم بحقيقة
الاله لا يهملهم لا العلم بجميع جمع الاشياء يدرك عليه ما اوتهم
من العلم الا قليلاً والالام اذ بين طريق العلم بها و
علمها كما علم آدم الاشياء كلها بيت
چون شد آدم منظر دج ووداد ناطقه اذ علم الاسماء
فانشى كنعى زبان از ريش جلد را حاصيت وما هتيش
ثم عرس مسياتهم على الملك يكة وامرهم بالانبات
فما لو اسما كن ما علم لها الا ما علمت
وكما علم نوع عليا السلام والهي صنع الملك وادعاه اليه
حيث قال واصنع الملك باعينا وحيث فاصطنعه بالمال
سابع بل جوح لطيف خالص بيت
نوع نه صد سال در راه سوى بود در هم روزيش نذير نوى

يعلى او كويا زيا قوت القلوب . نه رساله خوانده نه قوت القلوب
وخط را ما موصيه هيج از سر نه . بلكه بنوع كشت و شمع و
وقد امر نبيه بطلب زيادة العلم من لدنه تعالى فقال قل
رب زدني علما والمحقق بالصالحين رب زدني علما و
المحقق بالصالحين بما صورناه . وقرنا ذلك لكان اللامع
بشان الانسان وما يبنى له العلم بطريق العبادة والمعرفة
بحقيقة العبودية فهو في ذاته بمنزلة العلم بجميع الاشياء
ومعزول عنها فعملها الى ما لها الا يعلم من خلق وهو اللطيف
الخبير وكيف لا ما استمدهم على السموات والارض وال
نوع النسيب فحقا يقربها غايبه عنهم والى لهم العلم بذلك
ان لهم انشا وشمس ودونه خراط النجاة فلا يطغى
على غيبه احد الا من ارتقى من رسول فغيره انما
عليه ويعلم بواسطة الاعلام منه اذ بالالهام من الله الملك

العليم كما علم داود النبي عليه السلام صنعة الدرع كما قال عيسى
نه بوس على حسن اسلوب وضعه من غروب فاذا كان الى
في الجرمات على هذا المنوال فانظرك في الكميات ويعلمها من غير
الهام آية كثر التوال هذا . فهذا القدر من الرقعة كاف في ترفع
خرقا وترصيع دلتهما بعد ان كان اباطها بنوع لزوب خيري
ووجوب غيري من شامخ عال شريف الى نعم حقيق وصنيع
وهو البدين المخلوق من محراب ما نسب وهو ارادة المازلية
الالهية معرفة الخلق ذاته ووجوده على ما مرت اليه الاسرار
وكرت عليه الدلالة فحكمة يهبطها وان كانت مطوية عن من يعجب
كالمعلم انفس من نوع الانبياء وهم الخواص الواصلة بنوهم
الى اعلى المراتب القوية القدسية ابما لفة قوتهم العاقله الى القى
الرواية الانسية وهو المراد من البلب الماروع بكنهها اما انها
معلومه المختص الخواص وهو الذي ارتقاء من رسول فلو كان لها

استعداد للزايده عليها نحو ما . لانها ضالها لانه لا مانع لفيضه
والفيض على حساب بلية والاستعداد فلهذا ادرين وادى كفته انه
هم كه اوراق بليت بيتر . فيض كير ويشترهم بيتر
فلعل لاكتفاء بهذا العذر من الرقعة . والكفاية بها اقتضا والقرعة
اللاهوتية . الواردة على الفرقه ان سوتية . فلا بد من الرضا
بالقضاء والاستسلام بحسن الانبياء . فليكن بالاستعمال بالثبوت
والاخر ال عن التفتد والتردد . والى هذه القرعة والافتتاهم
بازادة رب الامام اشارة جليلة بعبارة عن التحريف عريه في
قوله تعالى انه عز وجل ما من شيء الا عنده خزائنه من ان ينزل منه
شيئا من السماء من غمام او مطر او من ان ينفث منه ريحا
واين جمعة درين صورت بر معنى يكى از اهل حكمت گفته است .
آسمان بارانهاست نتوانست كشيده . قرعه كاربام من ديوانه زنده
فلا بد من اتصال الامانة الى اهلها . المراد من اتصال الابدان بالنفس

ذها
وهذا غير خفى على اهلها . هذا ما وقع الوعدنى في سبابة الرسا على
سبيل الربا من فياض زوارف المعارف والعوارف . بل على كليات
بشها بيبين . فليكن بالانقباس من شهاب ثاقب . والاشتهاب من
قبر مبين . اعلم ان تسمية النسي المومن عليه امانة . وبالامر المعاهد
عليها عهد . والامر بانها وما ديتها بقوله ان امة يارحمكم
ان تودقوا ما مات الى اهلها وقوله تعالى انزلنا به محمد
وصف من لم يودها بالحيانة وتكونوا امامكم بطريق المجاز
لان المودى والمخون والموفى . هي العيون لا المعاني . الا انها
لما شاع استعمالها فيها كانت كاتنا حقيقة فيها كذا قالوا . ولك
ان تقول لا بعد في كون هذه الالفاظ صامتا في تلك المعاني .
كالعهد بقول او عدمه والوعد بفعل وفلانة . وهذا لا شبهة في
العهد فانه اما في الامانة والحيانة فهما نوع ختار . ويجوز ان يكونا
مشترا كابين العين والمعنى . كالزكوة المشتركة بين العين وهو

القدر المخصوص شرعه وبين الفعل الذي هو التركية على ما ذكره
 الزمخشري فكون نفسا لامة مودة كقولهم تعالى فليهدوا
 اوتى امانة وقولهم هي امانة عنده كقولهم وديعه لديه
 ومادة المعاني هي البينات على ما عهد عليه واوتى وحيثما عسى
 البينات عليها من قول او فعل. وضح ان جميع الحوادث عينا كان
 او معنى جاز تعلق الفعل به في تعلق الفعل الحية نسبة الامة
 كما تعلق فعل الاداء كاداء الزكوة والصلاة بالمعنى المصدر
 في الاول وهو التركية كما تعلق بها نفس الفعل في قوله تعالى
 في غلوت باحد المعنيين وبالمعنى في الثاني وبالمعنى فيه قال
 صاحب الكشاف فان قلت لم اصنت الصلاة ايهم قلت لان الصلاة
 دائرة بين المصلي والمصلى. والمصلي هو المصلي والمصلى هو
 محله وذخيرة. في صلاة. واما المصلي له معنى متعال عن الحية
 اليها والانتفاع بها. هذا الكلام ولا يخفى عليك ان هذا الذي

منتشر في الزكوة بل في كل عبادة وطاعة. لانها دائرة بين العابد
 والمعبود فالترك هو المصنع بالزكوة في زكوة. لانها بذل مال موقوف
 لوجه الله وايصال نفعه اليه. والمصلي بين وبين التبعيل
 وغيرهم واصيل فوايده اليه وترتب عوايده عليه. واما الترك له
 فمقتضى عن الاحتياج اليها على الاطلاق متعال عن كل العبادات ما لهما
 وبدرهما والمتملة عليهما كما قال قبل ثمانية. فمن كان في
 عن. بل من لم يحج امار الى انه مستغن مطلق عن عبادة
 العالمين باسهم حجا كان او غيره. فلا يزال تركه وعدم حجه فلا
 نفوت شيء من كمال كبريائه والوحيية بكنز العالمين وعدم امامهم
 ففعل عن ترك الحج المرتب على الايمان. فلهذا قال اظهرا الجبروت
 واشعار الكمال ملكوته. من سائر ما يرد من ومن سائر ما يرد
 بعد ما يبين. بر. من سائر ما يرد من ومن سائر ما يرد
 فداؤدى كوامر الكمال سبيل است. زما وناعت مابى نياز است

٧٦

ولكن ان تقول ان الصلوة لما كانت فرضا على المؤمنين كما بان في قوله
كل يوم خمس وقت لزم بتسليم بها ^{أي} التلويح والخراف
فتقبلتها بهم بهذا الوجه مستمع لاص فيهما اليهم ليردوا في نعمهم بها ولا
للاص في غير الاختصاص والتعلق فلهذا قال في معلومتهم ^{أي} ما
وعلى معلومتهم ^{أي} في ثبوت وعلى هذا الاصل في اماناتهم وعصمتهم
لان الانسان فلما تخلو عن التلبس بالعهد والتعلق بالامانة تولا
وفعلنا بما عبادواهم عليه اصعوا اليهم بخلاف الزكاة من حيث ان
ليس لها تعلق وتلبس بالمؤمنين بهذه الحبيثة كما لا يخفى ^{أي} فلهذا قال
حكمت من زكاة في خلون ^{أي} من زكوتهم وان كان الزكاة زكوتهم
ايضا كانه قال للزكاة المفروضة في كل سنة مرة المذكورة لا حتمها ^{أي} سائر
اعمال العبد بينهما وقد يخطر بالبال انه ما بال الحج مع انه امر ذي بال
وتعبه مشتمل على العبادة المالية والبدنية وانه اشغال الاعمال والامر
فدوا فضلها لان افضل الاعمال استلها على النفس واية ذهب ^{أي} حشنة

47
رحمته بعد حجه ومشاهدة المصابرة والمرابط فيه طافى منازلها
من التوايب والتكاييب وايلاء النفس بالحنف والجوع ونحو
مراحلها مهاجرة الخلف ومعارضة الاوطان لم يذكر في عدد
العبادات المرتبة عليها الفلاح ^{أي} المصير والوصول الى الفوز العظيم
وكذا الصوم لم يذكر مع انه حبس النفس عن مستلذاتها الحسية باسرها
مع انه اقصى مراتب العبودية لانه نداء الروح في سبيل الله وجهاد
فيه ببدل المال والنفس كما يقال لعداكتي عنه بايراد ما ذكر من
انواع الطاعات لانا نقول الاكس ما لذكر غير مناسب لمقام
مع انه جائز وجاز في العكس ووجه الترتيب غير ظاهر ولعل ^{أي} للصلوة
والزكاة شرفا عند الله لا يعلم ما هو الا هو فلهذا كثر ذكرهما في
القرآن على اسلوب القرآن من حيث ان الاول ذكره طاهر
وتوجه محض ومصل اليه من لوازم الانس وشوايب البشرية
والنفس بالتعلق الغالب مما امكن بخلاف ما عداها من سائر

عز وجل
الامام
وسيل
الخير
٢٥

الطاعات . واصناف العبادات . والثانية بذل المال الذي شئت
الروح . وبه نواهم . وايضا نفع متسايل والمحروم
والغزو وان كان بذل الروح . فلهذا ذكر في غير هذا الموضع ما
يترب عليه من الثواب . وكذا الصوم حيث قال انما يوفى
القبائل يوم اجزئهم فغير حساب مع ان ذكر الشئ
في فوائدهما . غير مناف لما عداها من موايدها
وحيثما العلم عند الله ومن عنده
في علم الكتاب والى من اذى
في الحكمة ومفضل
الخطاب

حرره الفقير الفقير العبد . عاظمة الجني يوم انشا
بنفسه الخيرة افضل للصديقين والشهداء بحرمة الاتقان
والاداء . ٩٣٨

في شهر رمضان انزل فيه القرآن .

الخطاب
الخطاب
الخطاب

خدا به شکر اید رسم نوله هرگاه
 ایدر کن آه و زاری گاه و بیگاه
 بقول اولاد عیسی مسیح
 صفند آنا از لدن بن خدایه
 توکل و زه اولاد هره مراد احمد
 ابرش دی چشمه صحت چون ناکاه
 سلامت ابردی عقدن محمد
 اودر شاه و کدایه چون پناگاه
 معین اوله سکا هر بره الله

مرده و پیر و جوان
 انجان صفت نجایان
 ماقار و ده با هم
 منیت معیانی و ان

خودشوق تو از اجل هم
بیشتر دینی بی دراز دارد
سکایه پسر پسرین
بشود و بی پسر

نقد در
توین اخط - و سکا - و لای
مقدوم
کتاب درین و کوه عجب سکا و عجب
پیش از این هم کوه عجب و عجب

مست
بازو ای دوست سکا و لای
جنت کوکین او کینت ای
سکایه و هم و هم و هم و هم

نزدیک هم تا پدر
نوراجت و عجب و عجب
تو از عجب و عجب و عجب
فان صیف از تو و تو

بیشتر دینی سکا
ماند عجب و عجب
ماند عجب و عجب
کتاب سکا و عجب



ای صانع تو مظهر است	اسم تو کلید طلایی
آدم ز تو یافت کنی اسما	آشفست ملک ازین مقام
چون دور وجود حلقه زد	از نام احد بر آمد احد با
عالم چو ازین نظم صفایافت	هر قدر که بود فیض طایافت
فرین که ز سره حق است	نظم کلام که بوز اسماست
بشکفت چو غنچه از دم او	در پایش شد از نم یم او
افتار وی نصیر و یار	که حل وی است و که معما
معجزه ای مفسر آن هر باب	اکشاف رموز این مقام
بر جمله زحق و زود با و	ایش از بحر خود با و

بنا التوبیه فی التوبیه با کون بو فیه تیره و دوتوس

تا کریر المعرف بعبوب نفست	جل الله تعالی بو خیر امن است
ملامت کو نیک بی تنگ و نام	نوا بی و شش مرد شیخ جایی
محبت جبره عه سندن و شش	خواست کو چه سندن و زود
صفایخانه سینک در و نو شش	فناست یکیه سینک خرقه پوش
اشی در یوزنه انگ حوجه رون	معانی او غو و سی و بیاجه رون
خیال اقلیمک چاکپ سوار ی	سخن زبانه نکلک و ز شاری
الفدن بخبر عل و دهر	سینه خاطر مثال نامه دهر

اور شش لامعی آون جهاند	
و لیکن لمعه یوق بر زره آند	

خیالاتی کلمه شینک کلدی لهو	عبادت با کبره و دون کون شیخ
بشش اوق یا کلمه ای با فیه	برایش کلمه انندن چپه بی خاک
غریب ولی نوا و یوانه و دهر	شش شطرنج غم فزاید شطره
پریشان و غلط سر گفت و گو	ولی طو شش حیاتی ای و هو

کتاب

هوا پیا جهاک خاکساری کچه خیر نه مردم روزگار
 محروم بود ساوه یعنی اول در بهشت آساوه خانه
 وحشت آباد و کاشانه محنت نیادیده دل چین و خاطر نکین
 بر لبه سیر مضاربین حجب قناعه چکوب کند و عالمده و کار و مده
 و نور مشدم و طومار سوسن از لقی و عهد نامه سخن پرداز
 کلمی البیت و لکنت دور مشدم و اصحاب جدال و در باب
 فضل و کمال کین قیل و قال دن و اظهار احوال و خیال دن
 ال چکوب بوابیات پر نکافی در در زبان و سخن و دل و جان
 بن یسند غم که گندم و ستم صاند غم گاه او که گندم و ستم
 خواجه نو که رجه چوین مال و مال کیسه و لال او که رجه چوین مال
 بنده میر بنار سبک کر خد مشقه خواجه کوک بن کمر
 عا او تو براج و قبا بی شفا عا قلیک اید ترک افتار
 سکه خود قدر از و در انکا ترک سحر عادت عبادت و در انکا

فسیحان من قلبا القلوب الالبصار و یحو احوال الیل فی الشما
 بر مقتضای العبدید بر و اند یقدر و هو علی ایشا فادر
 اینی کور دم که اخوان صفادون و خلان و فادون بر می شکر
 الله مساعیه و یسیر باخیر و و اعینه شو یک که رسم و و سنان
 فی کلف و فاعده یاران پر تلمطف در ایچ و کردی و بنجل سفر
 کردار الله بر طومار واره بعد رفع السلام و فتح الکلام
 آیتدی کم اشبه طومار غنچه مثال کل صد برک عرفان و نحال و ول
 زار اسماء و ذوالجلال و الجلال در بلکه نو با و ده بوششان بر آیت
 و فصاحت و عصارة شکرستان بحسرو و ملاح و ره که میر
 حسین نیشابوری معا اید الله روح بتایدات الیسا نوک و غنچه
 فکر و خیالند و تش و نما و لمشش و و آب روان طبع
 و طوبی بر له صواب و یلوب خود نما و لمشش و ره و نیم الخاف
 بهشت انساندن اچلشدر و بوی لا و رز و بان قزاسی بر

اصل عرفان و ماغن معطر قلند **یعنی** نوزبت مصنع بکده نوزبت مفع
 که طشان طغوز اسمانک یعنی اسماء حسنی که جواهر زو اهریایه مانند
 خزان لعل و دُر هجر بسپک دروینی پره اگر چکم اول ایات
 پر نکاتک ابوابی قفل امتناعه مطلق و بسته در اما جام روز
 رندن جواهر نوک تابع آفتاب خشان کبی سکلدن سکاره
 پیوسته در حضرت فتاحه منت علت اسما و دُر و عزت و شبه
 خزان پر د فایک مضاحنه مالک و بطلسم سیمیا فکست
 فتنه قادر بسن رسول در که بون شود جواهرک اوزرند کی مهر
 عقود این حل المیوب **دُر** رغر مکنونی و مال و نائل سندی
 انوان و خلان تماشاندوره **سین** بکبه طر فای دوران
 و غفایج جمانه یفا اندور **سین** بو یغایه او شوب عالم نقدن
 حوتب دانشرا چسبون هر طرفه **الور** سه شاه ابد سنون تاج
 بولور سه قول اکا اولسنون **بود** خیاری باب کرم یاننده

معین و اصحاب شیم فائده بهر هندی که ابواب العارف
 احباب یوز نه سنده و مراد اجبایی نذر و نهانه پله روی یک طریق
 فتوتدن دور و مسلک مروتدن مجوز دور بودیه دیوب اول نامه
 او کده قودی و تدرض کنان بوینی او قودی **بو** ماکل ماتیوی
 الشوسن نافع **بو** لکل بخشیشی القلوب بضایه **بو** مینی کیم اول
 یاز سندی **و** دوست صاحب تمیز بو یوز دن اقدام و ابراهیم
 و بو اسلوبه تمام اهتمام اتدی پس اول طومار غنچه کبر داری **سند**
 لطفه کل کبی لذن الدنم و مطلعندن مقطعنه دکن عین ابعانه نظر
 صلدم بر روضه و لارا تماشایدم که چمن پر شمن آسمان آسیه
 از مار بنجوم جهان تاب ککشن و بر سپهر معن سیراهم که چمن پرین
 و ککشین انوار ماه و آفتاب بدر روشن **بجز** و جوبه و معاد کل برج
 مجوهر در که صد هزار نکته بحر انما و مجنه ماه بطریق الرمز و انباء
 انده **برج** اولش و مخصوص سفینه اسما و کل برج آسمان پیکر در که

بی حد و بی شمار جواهر شرف و سعادتهای آنجا که نجوم بروج السماء
که خرج اول شد از قصه سیر مینی ماه صفت انکشت نمائی اول دوران
و خورشید مثال جهان آرای قومی سه فان دره و آتقی اول است
نخل نده و اول حرم نهاد خردمند آب حیات اقلام حصه اقد
هندن الفاظ معانی چندین شویله سیرب و شاد آب المیش که
اول سبزه زارک صفای سمنلین و صفای سمنلین شطره اول
الابصار ده موسی صفت نید بیضا کویستره و فوایح انکس
جان پرور ندن و زوایح و نهایی مغرب ندن اول و و نه
ولا دیزه و کلشن بخور آمیزه بر وجه طراوت و لطافت و پریش که
شایم صبا و سما و شایم هوایی بر اغدالی افسرده خاطر ری
و پزنده دل ریزی عیسی حاصیت احیا اید و انکاصل کوی مسابقه
چو کان خیال نه میدان گفت و گوید اقوان و امثال ندن پیش
کوش کن کوس جهان کو با و از بلند گویت نوبت برای کیرت ای شایسته

پس غایت باری باری و و همت مردان مددکاری قلوب
دل بی راهه و جان مستهامه بعد صداع الاجتهاد بی اعتماد و ارتقاء
اول خوب و دور انک زلف کرده کاری عهد ریز مفتوح اولدین
و اول محبوب جهانک لعل و زشاری خروده لیدی مشروح اولدین بی
بو نکتة خوشش و نیشد دره و قصب خام و لندن شکر ریشد دره
گلگلم عجب مداد اگر در و شرم ششم شکفت نیست اگر خون دل غم
فلا بد اول یار و فادار و غمخوار هوادار در فواج کون سبب
انش و سلوت و موجب برنم خلوت قلندی بعد از مرد و روزگار
و غبوریل و نهار خاطر ماطره و خیال شاطر الامور موهونه
با و قاناتها مقصداً بنجه بو یوزدن تفاضا ایلدی که اول قند شکر
مواید فواید بی تقیم اچون آب روان الفاظه ترکی اید شربت
ایدوب و لایتمز طابله ضیافت کسترک قلند و اول مشک
چینی نوک فوایح و واسیجی ششم اچون هوای جان قوای عبارت

رومی بله مدم ایلیوب ملکتر اغب رنه شیمه معبر ضو نولا
چو فیضک بیه سنده یوقد ایما

یوق یوق بلکه فاتح حصون معانی و جهان شامح ستون صوبه
اشاء کون و مکان دوز دوج کشور سسائین دیری برج صا
قوانی نور حدقه ملک و جلالت نور حدیقه دین و ملت سلطان
المجاهدین برهان الموحیدین مالک ممالک الشرق والغرب
ساک مالک العرب والارمن حضرت سلیمان جان بن سلیمان
خلعت خلقت بالعدل الاحسان ملک عباد امجاد سعادت
ارشاد نه و خدام کرام سیادت اشهاد نه مور شکسته
نهاد کنی تخت راجل الحرا و له اعلام اخلاص عبودیت واعلان

استقامت خدمت اتکله
چون سکنه تو قبل کشینه

نکته

نکته تحفه الفقیر حقیر بودخی ارباب عرفان واصحاب بیان یابند
معلومه که عربی و فارسی زباننده فارس لک آسان در زیر
بیداری و اسع الفضا و صحرائی و کشت در کتب طبیعت و باد
پای خیال اند مراد بجه طیر و جویان و ناخت و جویان اید
و ترکی و لده ترک و تازی پر هر سان و اگر عربی سان و ن و ک
زبان دخی ترجمه او لورسه انوکون که میدان بیانی غایت تنک
در کمداری با همواری پر تنک در پای رفتار مرا جلنده تنک و
رهواری سازنده پر در کمد حصو صا افاضل کرامک و فاضل
عظامک فارسی زبانده و عربی سازده و رسائل شرف و سائنه
نهایت و مکاتب فضائل مرا تبه غایت یوق در اگر هر رندن در
یوزه کنان در ویشانه زنبیل طنبوب سپه و هند و کر و برزده
برنج ایلمیه سن تر و دینق در که انبار در پر قلعه سن و کر دزدان
مجن زن کیر و ب و سر درج کهر دن بر وانه لعل و در او

در نظر و انشا: کف مایه: اگر شانه که افشاید

بسم: م. پ. ی. ز. ن. د. ی. ب. ا. ط. ل. ل. و. س. ر. ک. ا. ر.

ال اورب اقدام و اهتمام و غم تحصیل مرام باوندی اگر
بور ساله المعبر دارک و مثاله قمر کردارک نامنی شول یوز
دن که صور عالم و نقوشش نفوس آدم منطابره سما و خد و در
مرآت الاسماء بلکه جام جهان فنا و قسم و ادر متفرعده که حضرت
عزت عزت اسماء و نعمت الاوه الطاف کار ساز و لوک
بسته نوازندن بو غیب بی مراد و غیب شکسته نوادی
اول کتفه جنب انبیاء که رفیق سک نهادرینوک تحفه
بیدادندن در جمله فسادندن حفظ ایلیم و بو کفنه خوش نکشته
نوبند منطری و بکل شکفته فرخنده اختری که صحفه جزیده حسین
عنوان جهان اسماء حسنی نایه معنون و آینه جمال باکمالی ضحاک
و ذابت همه افتخار نمون کبی روشند و هر حسود لایود
روسیا کبشا شام ملامت و حساب غرامت کبی طلعت
انعکاسش رویی رنگندن و هر حسود و پر خود و بخواه

باد و کیر و هوای پر تنفیر کبی و دود انفاس بر بوی رنگندن
سل منده طوره الحسود کا طیفه اذا خولته قیس و آتش به دنیا
بیج عباری و اشراف آفتاب معیاری که چهره موشی نام شر
سلطان دور اند مسکو که و سبیکه انجم ثانی قواب صدق
و صفاده منبک در هر قلاب ناقص و مقتل العین اولانک
توفیق پر تحلیطین و در عیاب اجوف و مختل الدما عک تصرف
با تعلیطن صقلیه اصحاب الحود کالکلاب اذا طردت من آیه
بانی من باب بی سبج کاذب هر زمانه در ایت زویری افق
توزیر دن افراشته انکه در بیت لایع صافی دل اول سن قبل
ادب رسین نکاه غم و کله ز سکا طعن استون رفیق رو سیاه
بسیوب مسکله سل را ایلک غرق کلاه بوی سر کین در جلدن ابرش بی شتاب
حقه فاج حبله اول حق سوله جتن اوم باطله بطل یترحق سوزده حذر کوه
نمود بابتد من هنرات الشیاطین فی امواله دنیا و الدین

انه نعم المولا ونعم المعين. ونصلي على سيدنا محمد وآله
 وصحبه اجمعين **مقدمه** بر قباچ نشسته نوک ذکر نده و در که مقصود
 شروع امتزادن اول طابله زباده بصیرت و پرور و
 استخراج اسم معرفت از نور به کل که معنی اصله تقیه
 دن مشتق از اسم مفعول در تعبیه لغت کز لکد پس معنی
 کز لکد و یک اولور اما اصطلاح طرفاء و اعتبار عرفاء و ثل
 کلامه ویر که بطریق الرمز و الایمان ائمه استخراج اسم
 اول بر وجه که طبع سلیم و ذهن مستقیم این مستحسن و قبول
 و نوت اول کلام کریمه منشور اولسون کر که موزون کر
 اول اشارت مقصود اولسون کر که اولسون **مثل سلطان**
 سلیمان اسمده بطبر بنی النشروال نشاء دعا و دولت
 شاهی و نشاء رفعت پادشاهی قصد اولسوب بویه و یلک
 اوج آسمان و بعضی اقبال دن و وجه طواف کنش قایم
 بهش

بهش اورب الی آخر الزمان کونند و در کایه در بان او
 سون و سعادت و لطافت یوزندن بمن دو سکنده ماه
 و اجسم استقامت حاصل المیوت کچه رست و اهلان
 ایله بام سر ائمه پاسبان اولسون اما اول که نوک عرفا
 شده معنایی کلام موزون دن عبارت او و قد قدی اعظم اعلیه
 بناء و در که لک او اشارت مقصود اولحق کر که وید کبری
 وخی بوقیل دند ر شکم فضل و حکمت شعار و حکماء معرفت
 و ثمار شعر کتوفینده اختلاف اید شد بیکم محبت و کلام
 موزون در ویدی و یکی کلام مجمل موزون بالعتد و یکی
 و بعضی محقق متکرر متساوی ال و او عبارت بدین وخی صنم
 ایله می الفاظ جمله منطوقه بلکه الفاظ جمله به ترتیب اولن منزل
 موزون و موزونان دن اتفاقا بی و منسج و مستثنی
 اقسام شعر دن طوطه بلر حقیقه بلغا و فضا شونی عرفا

انتش اولدیلر زیر املطانی کماله منصرف اولورنیکیم
بغیر پس پندیده کلامه سوز بود و دید بدقت صرف معاد
دخی بو اعتبارات اولسه مقبول و مقبول در معانی
حاص بیان اولمشش اولور دخی فضل و متاخرین منظم
معانی ده بر وجهه معنای بی اعتبارین اندیکه شویله که
معاد و نیلسم معلوم اولمزه کویا که معنای بی سی اولیان شعری
معادون عدا اندیلر اگر چه کیم سلفدن اول قوله معارذی حد
صا و ز اولمشد زنته کیم شرف الدین یزدی رحمه الله تعالی
محمود اسمنده بویسی میشد بیت قلبشش از قلب قبشش بیکن
در حساب تا از قلب قبشش روکشش شود نایش ترا
و بر بیت دخی اندان بوسه چتر اول دخی شرف الدینیکیم
ز تعلیل مار خوانم صند ششش بیت بنایمی و دخی و قلب تصحیف
و بونک انشایی معاد متقدمین دن لایقین در ککن جوابهرون

معهود

و کلامه بلکه مانند حصاد و بونکردن عیسری حقیقت عاقل که
غیری نه تقیم اولسه جابر در و حصول موصول در و اربابی
یا ننده مقبول در شویله که نکلم انک سوزین بر نیچه اسمک یا بر نیچه
اسماک تحقیق ماده سه یعنی مجر دسه و فنه و تکمل سوتینه یعنی
ترتیب و تنظیمه تعداد لغو و اوضاع و عقود له یا ایا دی اصابع الیه
و یا انت منبایع الیه و بونکردن انشایی بعضی شیا یله اشارت
و دلالت اولسه و اندن اسم استخراج قلبه میسر در بلکه
طرقای دوران و عقای جهان یابنده معتبر در اکامعاه غیر
کلامی و بر مقرر در مثل آنها شهادت بر مانعکده حرف الف و و یکی
بر مانعکده حرف لایه و شهادت بر مانعکده بابش را غوکی حلقه ای و
حرف یایه اشارت ایکن اسم اله حاصل اولور بوا سلوب یله
بر نیچه درجه ده اسم استخراج انک مقصود در و ارباب
فن یابنده سهولت میسر در و شجره حروف که دیوار کرده

یاز لور بوقیل و ندره اصحاب شغوز ایچینده بو مقوله مرمرور
 چوق اولورده و احس رده زمرور و اشارات و ادب
 و امارات قایم مقام زبانه و رسم سر یغان در پس
 مجالس سر فاده بلکه مخافل امراده اسرار صغیری اغیار
 و نهر استر از ایدرج بی حرف بی کلام اشارت چشم ابرو
 اعلام ایلمک موجه در و اهل الله یا ننده زبان اول و لما نجه
 حقیقت اسم الله وصول اولمز و حواس قبولین یا پانجه
 کوکل آینه سالک اولان یول بولم زنده کم سینه
 دتر اولن حضرت سید احمد البخاری علیه رحمه الباری
 بو معنایه اشارت ایدوب بیل اسمنده بو بیت بو یوشده
 و فضا نل کونک بیانده و هسته ایسانده بیل صفت اولن
 بی به خوش نکند که تو مشد **بیت** کردوب دل کینی توانی فیه
 نام باری که قوت جان منت **چون** کم معنائک تفسیر یغنی بوقیل

بیان و عیان اولندی بر مقدار وخی اقسام اعماله اشارت
 قلیسون افضل المشاخرین و اکمل المتبحرین مخدوم سایمی حضرت
 جامع قدس سره منظوم اولان رساله معنائینده بوقیل
 اقسام اعمالی اوج در و یو بولم زنده **بیت** که اقسام معنایی سه قسمت

که هر یک کنج معنی اطلسم است	یکی اعمال محصلی که از وئی
به تحصیل حروف از خود	دوم آنها که در تکمیل صورت
بود صاحب معارف سرور	سیوم اعمال تسبیلی که وانا
زوی کرد و دران باقی توانا	و بعض رساله نونک اولمده

اقسامی تربع ایدوب بری وخی اعمال تزییلده و دی و مثال
 لرین ذیل رساله ده ذکر الیه بی پس معلوم اولدی که اعمال تحصلی
 مقصود اولان اسمک مجرور و حرفه اشارت ن عبارت ایشان
 و اعمال تکمیلی تحصیل حروف دن صکره مقصود اولان اسم
 موافق اول حرفک ترتیب تنظیمه دلالت ایست و اعمال تسبیلی

بواجبی آمدن بر نه مخصوص و لمیوب اول عمل ربی آسان و روشن
 و دلکش بیان ایلمک ایش معا و یک استین کشیه
 اول لا لاید در که معصود اولان اسمک حرفه اشارت ابد
 که ماده مشابه سنده در ما و ثانیاً اول حرفک ترتیب و تنظیم
 و لالت ایلکه که صورت سنده سنده و بواجبی عمل معاد
 و اجبه و شویله که ماده اسم مخصوص تحصیل و صورتی تکلیف اند که
 صکره اگر اول اسمک حرکات و سکنا تینی و نسته بد و تخفیف
 و مد و قصری بله رعایت ایده بودنی بر امر و حسن و در اسمک
 استخاجی زیاده روشن اولور لکن اصول قواعد و مهمات
 فواید و اولنم پس بوقاعده پی ذیل کتابه کتور
 مناسب و لفظ آذنی تزییلی و بر دله بواجلدن میر شریف
 معانی رحمه الله تعالی اعمال معانی و در و یوشه بنیه نام
 رساله سنک اولنده نظم ایلد بویه ابراد ایلد بی

پس اعمال معانی بود چاره
 و قوم تکمیل آن ارکان بصورت
 پس اعمالی که آن نبود ضرورت
 و اگر باشد عملها که عاست
 از آسانی برای مسکده است
 تحتین قسم تحصیل است بی شک
 چو ثانی قسم تکمیل است بی شک

سیوم تزییلی و انگاره بر ابع
 به سهیلی است نزد قوم شایع

بوقفیه حیره کلن اوله که اعمال تزییلی و اعمال تزییلی اعمال
 و اعمال تکمیلی و درج اولونست مستقل عمل عد او نمند و در اولون
 زیر استیلی یا ماده نوک افواجی آسان انکلی چون دریا تنک
 تزییلی خود حجه و ضوابطک شمسانه و مختصات و اول
 دخی اعمال تکمیلی به عاید و پس بوندری اصول اعمال دن عد
 ایلمک زاید و لکن و لکل و حجه بونمولیا و القوم علیها ذاب
 فلنکس فیما یفشون بهاب چون اول استاد و اصول

اعمالی چهار قاعده. او زنده بنیاد اندید بنزدی انده تابع اول
اول درت اعمالک جنبشی آسان او سون ایچون ترکیب
بویله ایراد ایلدک فاضل
دینلیدی چار درت سینگ
برای تزییلی و تسهیلی
ویم تعریف ایدوب فصل لفظان
حروف ایسمی انگ جمله تحویل
ایه ترکیبی اول نیادی آباد
قیلور تزییلی اول تزیینی تزیینی
بو اعمالک طریقت ساکه آسان
او زو تقدیم اولندی اگر چکم سایر اعمال بو که نسبت اصل در
و بواند نسبت فرع شایسته
انشاء و تحویل و ترکیب و تزییل و تزیین و قصد اول

اسمک بر حرفه یا بر نیچه حرفه اشارتدن عبارتد اعمال معنایی دن
انده هر عمل اید لغت فائز ایچون **عمل تحویل** معنایی شعوبه نسبت بر اون
لفظی معنایی معنایی ده متعدد و قلمقه **عمل ترکیب** عمل تحلیلوک عکس و
یعنی کسب المعنی الشوی متعدد اولن الفاظی معنایی معنایی
ایمک در **عمل تزییل** اسم مقصودک ماده سندن تحویل
مقارن اولن حرفه کت بعضی بعضی کت و کتد کتد اگر بو
اعمالوک برر نیک مثالن ایراد اولنه مقدمه رساله مقصود اصلی
دن دور و دور از اولورم فلک کرام من التطویل قصد یع انشاء
اندر الخ من مقصود اصلی بایند هر بره اشارت قلب
اعمال تحویل طغوز در انحصار و تزیین و تزیین و تراویق و تزیین
و تصحیف و تشبیه و استعاره و اعمال حسابی و کنایه یا بر
شرایف معنایی عمل تشبیه و یو بر عمل وخی زیاد ایلیوت اعمال
تحصیلی اون در ویدی **عمل تزیین** مقصود اولن اسمک بعضی حرفه

یا جمله پسینی صریح ایراد ایلیوب و جوه و لایل معیانی دن بریده اند
 او لغت در بو که عمل خصیض دخی در **عمل تسمیه** بر حرفک ایمنی
 ذکر ایدوب سمانسن یا سمانسن ذکر ایدوب ایمنی مراد اید نکر
عمل تلمیح اصطلاحا اصحاب فنون و بعض امور و احتصار قصد
 ایدوب بر حرف ایله یا دخی زیاده یله اشارت اند در تلمیح اول و ثان
 ذکر ایدوب مدلولاتن دیک در یاید مدلولاتن ذکر ایلیوب و لایل
 مراد اید نکر مثل اصطلاحا تقوی و حرف لایله بل و حرف زایله
 نهار و یا بل و نهار و یوب حرف لام و و حرف رادیک کبیان شاء
 الله الرحمن بوندک تفایصیل اشبو مقدم دن فصول سبعة
 ذکر اولی **عمل تراوف** بر لفظ صریح یا نیر صریح ذکر ایدوب
 اول لغتن یا آخر لغته بر لفظ آخر دیک در که اول ابکی
 لفظ بر معنی ارا سنده وضع اولمش اول **مثل تن** دیوب
 دن دیک کبی **عمل پشترک** یکی بنای چون یاید دخی زیاده چون

وضع اولمش بر لفظی ایراد ایدوب معنای بیقی و بر معنی
 و معنای معانی و بر آخر معناسن مراد اید نکر **عمل کنایه** یکی
 قسم بر قسم اول ذکر که بر لفظی ذکر ایلیوب و انوک معنی موموع
 لایسی واسطه سیله بر لفظ آخر دیک سین که اول لفظ مذکور اول
 لفظ مراد ایچون وضع اولمش اول **مثل** درم دران جهان
 دیر سین جهان لغت نکر نقطه لو حرفلین دیر سین **مثل**
 دیر سین نقطه سوز لری مراد اولور **کتمان** جهانیا در
 سین الف مر مقصود اید نور سین **کتمان** **کتمان**
 دیر سین ناکن حرفلری قصد اید سین ان شاء الله الرحمن
 فصول سبعة و ذکر اولوز بر قسم دخی اول ذکر مذکور اول
 لغت معنای موصوع له واسطه سبب بر لفظ آخر دیر سین
 شول شرحه که لفظ مذکور لفظ مراده و لایلی تلمیح و تسمیه
 طریقه اولیا **مثل** کنش سنوک جالوک کور دین سوز اولوز

ویک کشتن عمل ترا و فله لفظ عینه انتقال اید پس عین
 بخود اولیدی دیش او لور سین عین بخود اولیدی مکرر
 لفظ عین دن حرف عین کندهی در یکی کنایت اید سین **نقطه**
 بر لفظک صورت رقی سنوک تغییر اشارت دن عبارت در محو
 نقطه یله یا اشارت نقطه یله **نقطه** حرف بایه بر نقطه اثبات اید
 سین حرف یا اولوز یا خود حرف یا نوک بر نقطه سین محو
 اید سین حرف یا اولوز یا خود یا نوک نقطه سین و یا نوک
 نقطه رین نخندن فوئه ایلو سین حرف نون و حرف تا اولوز
 و بودنی خود و اثباته راجد و بود عمل تصحیف فکلی اکی نقطه
 قطب اولوز و ایردز یعنی یکی مستد بر بر تصحیف وضعی و
 و بر تصحیف جعلی در تصحیف وضعی نقطه توقف انک سوزین
 بر لفظی کر اید و بانو کله بر لفظ مرادک تغییر صورت رقی
 سینه اشارت در گرسه اول لفظ مذکور کله مستقله اولسون

اشاره
 کله

گر کشته بطریق ترکیب و التحیل حاصل اولسون صورت
 یشی و یوب یسی و یلک کچه و شکل ششم و یوب سیم مراد اید نک
 کبی تصحیف جعلی بو مقوله الفاظله توشل انک سوزین تغییر صورت لفظ
 اشارت در یعنی اشارت انکه ر کرک اول لفظک یعنی مقصود اولان
 اسم قرینه سینی لفظ اولسون کرک اولده اولسون **نقطه** خط بی دل
 صمنه در ممدن و ورره بلکه نام یارممدن دورره و یسک خطیب
 چیق لفظ خط بی در هم اولیجک اسم تیرینه سیله خط اولوز لفظ
 بی دخی دل عبارت یله قلب اولوب مقصود مقصوله کلور **نقطه**
 و **نقطه** بر لفظی کر اید و ب بر حرف یا بر نجه حرف و یکله
 مذکورک مراد صورت خط ده و هیکل رقی قوه مناسبت **نقطه**
 سیله **نقطه** ماه نو دیر سین حرف نون و دیر سین یا سر و دیرین
 آلف مراد اید نور سین **نقطه** یا یا پیش اولوز در استلوب
 ایمنی استلوب حرفی استلوب اجتناب استلوب انحصار استلوب رقی

اسلوب ایسمی کلیده بر عددی ذکر اید و بیاسمین مراد اید نمک در
 جملات کبری اونی اولدی یک لفظ جمال و حرف الف حرف
 اولدی دیک اولور اسلوب حرفی کلیده حرفی یا بر قیج حرفی ذکر اید و
 انوک عددین مراد اید نمک در بیاسمین حرف لایه
 بی لفظین مراد اید نورسین اسلوب احصائی کلانده بر عدد ک
 احوال و اوصاف مختصه سین ذکر اید و بی اول احوال و اوصاف
 واسطه سیده عدد مراده انتقال ایک در کرکه اول احوال
 و اوصاف مختصه سین ذکر اید و بی اول احوال و اوصاف
 اول اسمی لفظی مختص اولسون کرکه بر وصف یا بر اوصاف
 واسطه سیده اولسون کرکه روی تب و بر سین لفظی
 عدد و اوج در کرکه لفظی انتقال اید و بی حرف سین مراد
 اید نورسین اسلوب انحصاری کلام ده بر عدد معین و ده
 محصوریتی مشهور عددی ذکر اید و بی اول عدد و د ک عددین

مراد اید نمک در سین بر آبی او توز کونده محصور و لفظی مشهور و
 آبی بر سین او توز کون و بر سین او اسلوب قی کلام ده
 ارقام مندی اشکالده بر شکل و لایه اید و بیاسمین ذکر اید و
 اول شکل مقصود و واسطه سیده عددین مراد اید نمک در
 پر کار سیده کون و بر سین هشت عدد و بیوک شکل رقمی سین و بر
 جودون رقم هفت و باذن صورت صفر مراد اید و بر سین
 اوج و در لود و عمل تألیف عمل اسقاط عمل قلب امامیر شریف
 معیانی رحم الله و زت عمل و بی زیاد و الی شریف عمل ایصال عمل
 تحذیف عمل قلب صمیم عمل تکلیف کلام وقت اولنه بود و زت
 عمل اول اوج عملدن خارج و کلام ان شاء الله الرحمن وریف
 رندن معلوم اول لا عمل تألیف اسم مقصود کلام ده منبرج
 اولن مواد متفلسفه سین جمع انکدن عبارتده بود و بی اکی
 قسمده بر نه تألیف اتصالی و بر نه تألیف استنباطی و بر نه

یعنی حروف متوقّف و بری برینوک یا نشانه کتور مک و اء بری برینوک
ایچ پسند و رنج انک و اء و کین اتصالی و ثانی استنراجید
عمل ایصالی که میر معما تعریفند که اسم مقصود که حروفند از او بین
بعض اشیا یی جمع اید و ب حروف اسبی حاصل نگدن عبارتند
مندر صا و حرفک باشی او ز ز الف کبی بر خط مستقیم چگون
حرف ط حاصل او و بودی عند التامل جمع مواده را بعد از زیرانی
الحقیقه بر شیک افرایسی جزیری اول شیک مواده دن معدود و
عمل **کلام** ده مذکور اولان ماده دن بر پاره سین
دو شور مکدن عبارتند و وقتی کیم شریف اول پاره بی حرفه
قبیر اندی این ماده دن حسری دو شور مک عمل تحذیف
و دی **حرف** ط دن رأس صادی و دو شور ب حرف
الف فاملن کبی نشکیم عمل ایصال و بد و کندن عکسین
امشده بی **ترتیب** مواده اسک تعنیه و انشادن
بارتد

بنا بر تدریج از هر یک کلمه نوک یا بر قیاح کلمه نوک علی الترتیب جمله
حروفی تبدیل اید پسین قلب کل ویرر و کر بعضنوک برینین
تغیر قلب پسین قلب جز ویرر و اگر یکی کلمه پسین و یا دخی زیاده
بی تقدیم و تاخیر ابله پسین اکا قلب کبی ویرر و شریف معانی
نوک حروف غیر متحرک تعنیه قلب صغنی ویدکی و اشکال
جز و فک بشده عکس ویدکی عمل قلبی و تعریف مذکور مقتضا
داخله اول اوج عمل دن طو منق جوفی تصرف دکلر اصناف
اسایب دن طو منق احسن و عند التامل معلوم در احوال
باید ورتد **عمل** ترکیب و تکسین **عمل** تشدید و تحذیف **عمل** مذ
و **تغیر** شریف اوج عمل دخی زیاده ایدی عمل اظهار و کسر
عمل مودف و مجهول **عمل** تعویب و تجمید **عمل** ترکیب و تکسین
کلام ده حروف اسم مقصود که حرکتین سکونه و سکونن کو
یا بر حرکتین بر حرکت اخیری یا تبدیل دن عبارتند و بعمل شول

وقت مرغوب که عروف اسم مقصود کلام در اسم موافق حرکت الیه
حاصل اولیه **عش** کلام در مراد اولان اسمک
حرفین مشد و اکین مخفف یا مخفف اکین مشد و اکین عبارت در
بوعمل و خنی او کی کی در **دو** حرف مد و دین مقصود حرف
مقصودین مد و دین یک دن عبارت در شویله که احتیاج اولان
مشخص در **اولا** فلان **اولا** در هر حرف که رسم
حیطی ده موجود اولان اما تلفظده موجود اولیا اظهار اول حرفک
تلفظده ظهورته اشارتن عبارت در **ش** لفظ جاتانه و پیانه
نوک اخرا نموده کی بانی علامت کبی وقت اولش بوعمل
دخنی انتفاذه راجع در **اس** خط ده و تلفظده موجود
اولان حرفی تلفظده کتم اتم دن عبارت در **ب** و دخنی عمل استعاطه
عاید در **ب** صیفه معلومی مجهوله تبدیل انگذ
بانی در بود خنی حقیقتده تبدیل حاکم بر اسلوبی در

عمل **عش** و **عش** عجمی حرفی عجمی حرفی عجمی تبدیل
دن عبارت در **پا** و **چیم** و **ژا** و **ثا** کبی الحن بوقوله عمل
اختلاف اسباب اعمال را بعد **بر** جزئی اعتبار **له** اقسام عددن
عدایمک حرفی سنند کلمه **و** اول که عمل اسلوب **ری** و **ن** بود که
اولان اسلوب را منحصر در صانلیه یکبار با **ط** **س** **ع** **ی** **م** **و** **ح** **ا**
زهن مستقیم اصطلاحات علوم و اعتبارات فنونه و تعامل نمانده
متداول اولان آموزه کوره بواسایب مذکوره نوک غیر
انچه اسلوب پسندیده و طریق مقبول و مطبوع اخراج البیه اولور
بعد معلوم اولان که بودرت اصول اعمال که اقسامی مکرر **اول**
و ایما غما **ار** بعد کبی طوز فلک یکجده قرار المشر **اول** فلک
نور ذکر اولنون یعنی بو طوز فلک دن طاشده و کلمه **ار**
فلک قمر حسابی قاعده رک بیاننده دره بونک مشهوری
ایوح در **حساب** **جمل** و **حساب** **هندی** و **حساب** **سیاق** **جمل** **ابجد**

حسابی در بودنی یکی قسم در بر نه چهل کبیر و بر نه چهل صغیر و بر نه چهل
 صغیر اکثر یا بنس ادر نه سنده متدا و لدره ابجد ترتیبی اوزر نه
 اوزنه و اربحیه د ک الف بر یا یکی جسم اوج د ال دزت بکیش
 و اوالینی زایدی حاسک ز طاطوز یا اون کاف بکرمی نام
 اوتوزیم قرق نون الی سین التیش **عین** میتش فاکسن
 صادقان **قاف** یوز را یکی **لوز** **شین** اوج یوز تا دزت یوز
 ثابیش یوز خا الی یوز ذال مدی یوز ضا دسک یوز ظی طوز
عین بیک اما حنا جل کبیر حرف یایه و اربجه جل صغیر حساب
 موافق حرف با دن صکزه بر دز بودنی در کاف سک **ک** م الی
 یم دزت ذال یکی سین خا **عین** اون فاکس صادق الی
قاف دزت را سک **شین** خا تا اون ثابیش سک زنی خایه
 ذال اون ضا دسک زنی خایه **عین** دزت و الخاضل بونوک
 دخی مذاری چهل صغیر و لکن اون یکی طسح اولوب قصوری

اعتبار قلموب رعایت اولوز اکثر یا طالع مولود اربابی بوا
 قولتا نور **حساب** **ندی** دخی اصحاب قلم یا سنده موفد
 عدوه هندی را اختصار قصد ایدوب ارتقام وضع امتشدر
 ابر ۲ یکی ۲ اوج نه دزت **عین** بیش **عین** الی **عین** یکی
 اوز **طوز** **ا** اون **طوز** شکک اوزر نه مزیت یوقد
 اول خانه ده بوندره آحاد ایکه خانه ده عشرات دیر **عین**
 هر برین اون دوز **عین** یکی شکل بکرمی اوج شکل اوز
 ناطقانه و اربجه اگر بوعشره انگ آحاد دن قصور ری و اره
 اذکی خانه ده عشره انگ او کته یوز **ل** و ایا آحاد خانه
 بر سینه قور **ل** بو خانه خایه دز دیمک اولور و اوجنی
 خایه مائت دیر **عین** هر برین یوز دوز رکین قیاس اوزر
 اگر آحاد دن و عشره ایدن قصور ری و اریسه آحادی
 اذکی خانه ده عشره این ایکه خانه ده یاز **ل** و ایا خالی

هر بر قسمته بر آرد و بر دیگرین بیان اید که تا کلام معیاری ده عند الزکر
 هر بر اسدن میسین سنه انتقال او گونه بحسب الخارج او نوک و خج
 کلیانی اوج در **حروف شفه** و **حروف خلق** و بویکی مخزجک
 مابیندن حاصل اولان حروف در اگر چکم هر بر بخشه جدن بر خپه
 مرتبه اعتباراتش در جنبه سیبویه یاننده مخارج اوان الیتر حروف
شف یعنی دو دوق حرفی در **ت** **ب** **ف** **م** و **حروف**
خلق یعنی بویسه حرفی البقی در **ج** **خ** **ه** **و** **ع** **ث** **غ** **ک** **ی** **پ**
 دیدر و وی **الف** بیله عادتدی و باقی حروف بویکی مخزجک مابیندن
 اول نور مراتب او زرنه مثل لغت دن **م** نصیب شفه در **ت** نصیب
 فمدرع نصیب حلقه اما اقسام حروف بحسب الصفات چوقدر مشهور
 تندن بر قاجین بیان اید **لم** **مهموسه** **مجهوره** **شده** **رخوه**
زوايه **اصلیه** **ابدال** **اطباق** **منقحه** **استعمل** **صغیر** **مذ**
ولین و **عده** **هوائیه** بر بیان اید **لوم** ان شاء الله تعالی **مهموسه**

اون حرف در **ت** **ث** **ج** **خ** **ه** **و** **ع** **ث** **غ** **ک** **ی** **پ**
 همس لغته **آهسته** **نویک** در **بوند** **مهموسه** **انوکچون** **دیدر**
 عند النطق نفس بوند کلمه بیله جاری او **لور** **بوحرد** **فک** **ضعفدن**
 و **خوج** و **قمتنه** **اغما** **نوک** **ضعفدن** او **ز** **مجهوره** **مهموسه**
 غیر بی باقی حروف در **مهموسه** **مقابل** در **بوند** **مجهوره** **انوکچون**
 دیندی که عند النطق نفس بیله جاری مانع او **لور** **قوتندن** **اوزه**
شده **سکر** **حرف** در **ت** **ب** **ف** **م** **حروف** **خلق** **شده** **انوکچون**
 دیندی که عند النطق **کشتدادی** و مواضعه **لومی** **دارد** **در** **حرف**
صوتی **بیله** **جاری** او **لغدن** **منع** **اید** **قوتندن** **اوتر** **رخوه** **اون**
اوج **حرف** **شده** **مقابل** در **ت** **ج** **خ** **ه** **و** **ع** **ث** **غ** **ک** **ی** **پ**
من **ط** **ع** **ف** **ه** **رخوه** **لغته** **یوشق** **دیگر** **بوند** **شده** **مقابل**
اولد **و** **نچون** **رخوه** **دیدر** **زوايه** **اون** **حرف** **ت** **ب** **ف** **م**
ل **م** **ن** **و** **ه** **و** **ی** **بوند** **زوايه** **انوکچون** **دیدر** **که** **کلام** **عربه**

افسر مغفر عشق بام عیوق منجوق ایوان طاق فزاره
 فلک روی عارض ابرو لب صدر مطلع صبح ابتدا بالآ
 زبر پیش اول کبی دخی بوند هتا و مرادف هسره داره
قسم رابع که حرف آفوه دلالت ایدن عبارت رود در
 قو بای بنیاد حصیض موز کفش فرش زین اصل
 بیج شب سم مقطع دم بن زیر کف پای سایه مؤتب
 استانه آخره مشتاه بعد پت و جام سایه کبی و غیر ذلک
قسم خامس که وسطه دلالت ایدن رود در خوشه دل درون
 اندرون مرکز کمر وسط میان بند کبی بوندون غیری اول
 و ثانی و ثالث و رابع و خامس و ششم و یک ترتیب
 او ز نه حروف و یک و غامر اربعه ایله آتش دن اولوت
 باد دن ثانی سرف آبدن ثالث خاکدن رابع و یک
 جائز و کذک مرادف لریله و الفصه بوقه زبان کفایت

ایدر ساری بوندلر نیکیس اولور **فصل اسقاط**
 و تعقیف و تقلید دلالت ایدن عبارتند بیانند و الفاظ
 اسقاط انداختن افتادن بریدن بریدن باختن پرودن
 بر باد دادن برداشتن چیدن بستن رفتن رفتن زدن
 بریدن برآمدن شستن فروختن کستن کثودن
 کشادن کاستن نشتن جدا ذاق هجران کبی و بوندک
 از شباه و انشایی و مرادفانی و اسقاط مخصوصه دلالت ایدر
 بعض عبارتند و در مثل **شبهه** یکی اذی و آخوی یون
 و یک اولور اذی و یک محضا اذی یون و یک اولور و ابجد
 و جادوان و لم یزل و یک آخوی یون و یک اولور غایب
 و آخوت و بی دل و یک وسطی یون و یک اولور و بوندلر
 شبهه و مرادف دخی نه فدر عبارت و ارسه **الفاظ تعقیف**
 صورت بیکر بیکر نقش نشی مثل رسم نشان مبات

شبهه تشبیه نظیر خیال نگار نمونه سایه طور یکی زبان
 عربی ده و فارسیده اولان اَدات تشبیه کنی عسریده کات
 فارسیده چون همچون سآن آتاء و بولدر مائل و مشابه و مر
 و ن و جی نه کیم وار الفاظ تغلیب جرح رجا کرد باد کت
 رقص جولان حوال جولان دوز عکس قلب زیر و بال
 و بوندک امثالی و مراد فایح کنی **فلک ثواب** حرکات و سکون
 و نقطه و بند و تصغیف دلالت ابدن الفاظک بیانند و در
 فتنه تیر **تیر تاب** بر تو کس تیر خاک سکون چتر حلقه هدفت
 و بید **نقطه خال** چه هر زده قطر استار و تر و زده خرد
 زلفه خشت رنجه شتر از قوه عین حبه و بوندک امثالی
 و مرادنی مدسایان انتخاب طلیحان تصغیف ثناء و ندانه
 کند و غیره **فلک محیط** احوال معادن بعضی کلیات
 مستحسنة بیانند و در معلوم اولاکه اگر کلام معما موردن اولان

و منبای یعنی سی سلیس و خوش آینه و غیر مزنون اولان و منبای شونیه
 یله مشحون اولان مرغوب اولور و جمله محسناتند و مطلع اولوق
 و مجسر رباعی ده واقع اولیجک این رباعی ایک و مقصود اولان
 اسمک ماده اشارت مستقل مصرعین بولمنی خصوصاً مصرع اخیر
 اولوق و اسم مقصود مصرعین چمنی نته کیم بو فخر حقیر علی سنده
 دیشدر **علی** زرقندی چو یک یکی دم سر و سحرگاه بیل تن شفته سینی
 یغزی قلوب آه دیگر در **اسم می** ایتم بن بند صدقند سوز اولش عوق
 شراب اور زه نویدی مشک دهانندن پریشان چمن سوز در مصرع اولون
 صدیقی دخی چقف اولور و محسنایک بری دخی اول کل به استا و مقصود
 اشارت اولمقد **نته کیم** بوبیت ده علی قدر المقد از یکدی بن زیاد اسم
 اشارت فلینشد **بیت کیشتر الله** که بخوابی و به نقصان زوال مرد و ماته
 سویی ایشان پیش آن جلعت نظر کر اگر کن اما اول که ماده اسم اشارتد یعنی
 اون درجه بلکه زیاده است بار ایشدر و مجزور بمنزله اشارتد و فوخته

فی الحقیقة عند البغافر غیب و تحسن کلمه الفاط و عبا زک مواد
و منور اسما به و لایقی دشمن و غیر مقدر کرک و تامل متما اولان
کس نه اهل که کرک ز فیا مندن مؤید کرک و اشارتده خرو و رعای
نازک و تر و شیرین و خوشتر کرک و اصحاب فنون اصطلاحات
مستقل او بیک مشهور استدن و متوکه استدن ایراد انک آخستد
و آری باب معاکلام معاکلام و همزه به اشارت اندکری شول سبزد کر
همزه نوک صوره معینه سی نو قدر کاه الف و کاه یا و کاه و آ و صورته
یا ز لور پس ماده همزه به اشارت مراد اندکری وقت صورینی
است بار بجه ایلدیزنه آن که الف ایلدیزنه بی فرق اندیش اولان
تخته بجاده کبری سکر حرف یار و بی همزه بی مستقل ایراد اندکری
بواجلده ز یوف سیمویه حروف بجایی کبری طوز حروف ابدی ترتیب
همزه بی الفذن اول ایراد ایلدیزنه **ب** که چه کیم ایلدیزنه اختر از
ایر و ب هر قاعده به مثال کنور لیدی اما مالاید کرک کله لایزک

کله مؤججه چوق در کل به فاج ایست معای ذکر او بند می در اسم ظاهر
دبرک نامی دله به حاضر و نه کیم ابکی نقطه سیده ظاهر و نه
مولانا جانی رحمته الله تعالی بهین اسم به یویده و نیشدر در ظاهر
کی رود نام آن پست از خاطر و نه کز یکی نقطه سی می شود ظاهر
و بوجهر کر تقری ایل خیال بهی کله در اسم **و** وجودم در دله پامال او پند
هو اک الله قدم دال او پند **و** در اسم **و** بی فخر صمد جامه سین چاک از غی
چو قلم نسبتی اول **و** در اسم **و** چون اول بلی درونم قلدی بر
دل جبروح یا نوب اولدی **و** مثال خیال کن اولان جالی کم اولسون
اکا حیوان و کوزنه آدم اولسون **و** فریاد فریاد و آه دله ن خلق جهان پاره اول
ظلم الله و کینه زلفک آخر و کلمی بود **و** قابل از خیال عارصت ای کلمه
چشم پرآیم چو کرکس در بهار **و** مراد دل در شب اب افتاده
بمن در جبر عه کرمت بانی **و** محرمی که نباشد سب کو ب چو غم
هست محرم برانش ز دراز روی **و** احمد از دو بین و از بهی ای نیک نام

کریم را و یکی به معنی تمام پس تک عشره کاید منوچهر بود و معنی
 او زنه انگشتا قلندی یی ترکیسی سبعة سیار دزد و اوج فکر
 ثمانه غنار در که القلیل لعل علی الکثیر و القطرة یثقی علی الغیر
 تا کیم بو فیکر خاطر فازی که اهل لوقه و احوال بحر اولیا
 عذر نامه قلم لمبسه یی محنت و در و اولم آمدن قره قنار و دو که ابدی قلم
 نه قلم قلمچه دلم محنتی کلز قلم نه دیم نامه صغیر بنیم در دو غم پس
 مقدمه رساله بحسب الطاهر اتمام صورتن کو ستر و ب من بعد مقصود
 شروع اولندی نه و بی التوفیق و مرشد الطریق و بیده اذنه الخلق

قال المصنف رحمه الله تعالى الله

نیست حد خامه از تمام آله دم زدن باید زبان دارد نکا
 شرح معنا آله آدن دم او رمق خامه نوک حدی دکلر
 کرک یکم زبان متعلبه دارد داشتن لفظیدن فعل مضارع و زو
 نند کی ضمیر غایب زاجید خامه به اسم الفک علوشانی بر مرتبه

در که خامه ای کما هو حقه باز دم دیوب زبان اور ثانی
 حدی دکلر مصحح اول مرهون در یعنی افاده معنی دوم زدن
 عبارتته موقوفه **کس** ایما بورده خامه دن مراد ثول فنا
 املی کس در که کند و دار قلندن بو شلوب کاتب السده
 قلم کی اولش در اندر حقیقه کند و لره سنه اضافت انزرا و انکر
 حدی خاموش لفظ مدنی بر کی گفت و کوی و مای و هو بی دکلر
 ای ایکی طریقه میسر در طریق اول خامه بطریق الاستعاره
 سمانی الفذن عبارت در و باعتبار الشبه اسم الف مراد در
 لفظ الفک حدی علی وجه الانتقاد اسم مقصود قرینه سلف در
 چون یوغ اولای یعنی و دشته افکنده اند حاصل اولو **ط** بر ثانی
 لفظی بطریق الترادف تا و ز حکم لا اسم الفک آفری اولای یعنی
 حرف **ف** لایه منقلب اولالا اولو ز دم زدن عبارتندن
 حرف **ب** مراد در و وقتی که حرف با کرک اولالا لفظه اند حاصل

و لفظ الهک مدتی الف صورتند ظهور بود از ابتدا علم

از حق

نیت دل حس هم از آن که **دخانی** از نامش بدو سازد مکش
دخانی کوکل اول حس محرم دکل ز لب دخی مکر آنوک
آدم دن بدو فایده ایلیه **سکا کشته** ایما یعنی موقوفه سکا کت
نه ذکر سکا کت نه فکر جتا بزرگه ایشو ز مکر که باران فیض آسمان دن
آنوک کوکلنه بر قطره ایر شوب بدو دقله زیر اجمع عالم مکار
اسما در یوسف بر اوج خاکدنه قدرت اولاکه اول اسم
پاکه محرم اولی بلا **حس** ای که بمعنی لاد در دل اولایعنه
قلب اول آل اول عبارت محرم بطسرق التخلیل مخ من او
نور یعنی محرم لفظنک آفنده کی بیم نفس متکلم میبی اولور
اول دخی قلب اولی حق که هم لفظی ای ایشعار ایلز رخم اولور
و لفظ نام دن بدو فایده ایلیه سکا کت نه ایما
در

مدو این الرحمن حاصل اولور **ایچو** عبارت محرم تلایعنه قلب
اول لب محرم اول عبارت از لب دکر شوبله ولالت ایلز که اول
رایعنه حرف محرم عبارت لب اولایعنه میم آوّل زابیه سبیل اول
نیت دل عبارت تن خود مقدمات آل حاصل اولمشدی حس
از نام دن دخی نون ظهوره کله بی مقصود تمام اولدی

الحس

درج نامش هر طرف دخی **حس** فرد خودیچو بماند
شرح معنا درج کو هر همت سنده دیر له جوهر فردیچو لا بتجرب
اطلاق اول نور که بر جوهری لفظه غیر منقسم در که حقیقت
قلبک وصف خایس در نته یکم دیشدر **بیت** دل یک قطره با
که بر شیکا فی **بیت** دن آید ایله وضه صافی **ایچو** پس شوبله دیکدر که
نام خدا نوک در جی **حس** جلبنه در صابدی عقل که جوهر فرد
در بو حالته ن بچو دو دبسته فایده بی دیکدر **نکسته** ایما

یعنی هر سخن که سماء و غایت دن تجلیات اسمایی فرق سالک
 جواهر نثار اید. سالک اولدم غرق بحر مشاهد. اولویت
 کند فی قطره بی سر و پای. فرق الیه یونیت یحیو قالور **حل مع**
 ورج عبارت تنوک طرف اولی حرف **وآل** در و انوک واسط
 سیده اسمند واریلور که **وآل** در و طرف آخری که حرف **جم** در و انوک
 واسط سیده اسمند واریلور که **جم** در و پس لفظ **درج** بواجبار
وآل **رج** **یم** اولور **درج** طرف دن در نثار اید بک یعنی طرف
 اول دن حرف مسامی دالی و طرف نمایند نقطه
 حرف جمی صایحه زیرا لفظ **درج** و نقطه به مشترک اطلاق او
 نه کیم کچدی پس **الرحیم** اسمی ظهور ایلدی و اند اعلم و احکم

الملک

در و بی کاورده سویی کدار کده پنهان در اشک شاهوار
 شرح معنا که از ذال معجمه ایلد که اردن نقطه دن که بچک

و قونق معنا کند در اسم مصدر و صیغه امر در وصف
 ترکیبی دخی کلور آورد. که اسم مفعول در اینجا بچند یکی منسب
 حقه و نام حقه راجع اولور **درست** در له دخی راجع اولور **درست**
 یعنی بر کوکلده کی حق اذن بکایا نام حق اذن بکامروار مش
 اوله یا خود بر کوکل که حدن بکایا نام حدن بکامروار مش
 اوله اول کوکلده حق نور شاهوار کنجی کز لمذ **کلمت** ایا
 یعنی هر دل سالک که شاه راه عشق و محبت ده سلوک الیه
 یا خود شول کوکل که **نظم** کایا حق اوله اخیره اسرار الی اولور
حل مع عبارت در و بی تحلیل الیه در و بی اولور در و ک مراد
 الم در اول مراد اولوب الم بی اولور عبارت کاورده دلالت
 ایدر که الم بی طرفنه که قرینه اسمله حرف یاد حرف ک
 کتورمش اولایه یعنی کایا تبدیل اولور پس الملک حاصل
 اولور یا خود در و ک الم در لفظ بی دخی کاف کاورده

ایلم بحسب الترتیب ایک اولور، سوئی لفظ وئی قرینہ مقامله
حرف پادور بو تقدیر جہ کذا از امر اولور یعنی آقا پس مراد تمام اولور

القَدَّوَس

خالق بی قول و بی اثر است **مفسر** او با جملہ اشیا ظاہر

شرح معنا اولی و آخری بوق حالق و ذہ انوک مفسری

جملہ اشیا یہ ظاہر **ذہ** یعنی نور و جوہ مطلق در کہ جمیع اشیا

پرتو صامتہ پس جملہ اشیا بویوزدن ترا بای انوار حق

والا فی نفسہا معدوم مطلق در **حل** معاً لفظ خالق کہ بی اول

اولا التی قالور، و بی دن کہ مستقیم حرف **ب** مراد در

حرف با دن عدد نہ واریلور کہ دودر این دیگرسن، و لفظ دود

کہ آخر اولو. **القَدَّو** اولور مہر کہ مراد فی شمس و زقانون

نقوی اور زہ حرف سین دیگرسن جملہ **القَدَّوَس** حاصل اولور

السلام

مہراو

مہراو از رح نقاب انداختہ **بہر** او ہر سودی سر بہشت

شرح معنا انوک آفتاب چینی خندان نقابی روشن یعنی گفت

حال روشن انوک چون ہر طرفہ بردل کبش او ہمیش یعنی

لہر صفت طاقت کتور مویب پارہ پارہ موش و فای کبی بوش

نکستہ ایما یعنی سالک حتم مرتبہ مرتبہ بختیات الحق واقع اولور

ہر تجلی رقنا و پرور و فروغ بختیا تک فروغی نہایت برور اما

اصولی اوج در تجلی افعال تجلی صفات تجلی ذات تجلی حق ہر کار

آبد و بی بردل اکا **آبد حل** مہر سس و زچون انوک بر طرفہ

قرینہ اسلمہ طرف اولند مراد ف و آل کہ بال در ہاش او شیعہ

و بر طرفہ لفظ دل ہاش او شیعہ یعنی اول کی حرفی و ش

آخر کی حرف آل دن خود بطریق **الشیعہ** لام مراد در السلام حاصل اولور

المؤمن

جان درین رہ تا بر بوی از **از** قدم تا فرق شد موی از

شرح معنا جان بود و در قو الخیر که اندن باشد نایمان
 دک بر قبل اولدی یعنی بر قبله و ندی **مکتبه** ایما یعنی شام و دل
 سالک بر حقن که کلزار احدیت دن **بسم** عنایت واسطه سبله
 بر قو آله شک بود که انوک وجود صغیه بر قبل کی لایق
 اولور **حل** معاً لفظ از مرادف من در لفظ تا مرادف آبی در
 چون لفظ من قدم و لفظ ای قریب یعنی با شوال الیمن اولور
 شد موبی یعنی حرف بی مو اولدی و یک در پس المؤمن اولور

المهمین

لمعه نادیم در این تمام **سکته** شود موسی صفت عالی مقام
 شرح معنا این فتح سمره ایله جانب طور در مشول وادی
 در که موسی علیه السلام عبسده کلور کن اراقدن اول
 وادیه مشاهده نار ایلدی چون اندن بر قیاس مراد اولور
 بعین و اردنی قیاس باس انوار ایلدی یعنی شول که

وادی این دیر بر لعه کورش اولمیا موسی کبی قبح عالی مقام
 اولور **مکتبه** ایما سر سالک راه حق بود و جلالت نها که
 وادی **سند** تجلیات الیه دن پرتو کورینه قبح موسی صفت عالی
 مقام اولور نفس فرعون اولور **مسلط** اولور **حل** معاً لغز
 دید یعنی لمعه بی عین له لکه در ایمن ایچنه کوه قریبه ایله حرف الیمن
 حرف یا ارا **سنة** کبر **المهمین** ایسی ظهور ایدر الله اعلم

العبد

دره و یحوز کجا که **شود** در مقام ماه و **مهر** آخر کوز
 شرح معنا دره یحوز قد چنبره دار اولور مهر و مالک
 مقاسدن **سنة** کند و کبیر **مکتبه** ایما یعنی بود و خاک کی که دره
 مثال در قلیک قریبی دور و حک ششبین مقاسدن پنجن چنبره
 اولور مادام که خصل فنا ایستد طلسم بشریت خراب اولمیه
 کج حقیقت ظاهر اولور **آینه** دل یوزدن رنگ انانیت **بلغمه** نجبه

اقتاب سیه نوبت با هزار اول محل مع عبارت از که ماه و مهر
مقام اول ماه دن مراد حرف ل در شهر اعتبار به که عدد و ده اوتوز
در او مهر خود عین در بروراده مسما مراد در الفز اول دین آخر خود
یعنی الفز لفظ دن آخر کی حرف که حرف ز در کند و بیکه بله اول الفز اول

الجبار

بر جبال از دزه و کم آشکار شد تجلی کوه ازان شد بفرار
شرح معنا بر دزه دن کم طاعنه تجلی واقع اولد و غی اجلدن
جبل طور پشته اولد بی نکته ایما یعنی اهل الله که جبال را سحاب
کسی و ناماد عالم در تجلیات حدن بر پر تو ابر شوب جبل وجود در کم
فناء کل بولدی حل مع جبال عبارتی تخیل به بقیه جبال اول
چکه لفظ ال لفظ جیک اوزرنده اول الجب اولوره لفظ
آردن دزه کم کم اول اول اولوب جمله الجبار حاصل اولور

المنکب

دل سلامت خواهی آخر جان بین که دل با خود بگویشو سخن
شرح معنا ای بنم جانم اگر سلامت کس تر یک ننگه
انکار قلب تعلیم المله نصیحت و کلمه نکته ایما یعنی مو تو اقبل ان
تو تو انجونه دار دنیا به تحصیل شایسته وجود اسبابی غوغای
جهان در عدم ملکینه قیاح دار الا ماندره یا خود دایم منکر لفظ اول
که انانی ننگه قلوبهم دن بانصیب اولوب سلامت دین حاصل
ایده سین دیکدر حل مع سلامت عبارتی تخیل بولوب سلامت
لفظ دل اولوب یعنی قلب اول یعنی ال اولور لفظ مت که اکا حشر
اولا یعنی حرف س مت لفظه منقلب اول الامت اولوره لفظ
که ک دینی دلی با اولا یعنی حرف ب اول الامتکبه تمام اولور

الخالق

دل ترقی یابد از اخلاق خوش دل ز خلق خوش بر آوج ماه
شرح معنا کوکل خوش خلق ر دن ترقی یابد شول کوکل که

خوش خلق مایل الیه کی سن اینی آوج ماه دن یو فرد چک
نکته ایما یعنی دل سالک که تخلقا با خلاق الله موجب مزین
 اولاد نوک مرتبه سی قرتیدن شمس نه عروج ابد هر ملک که سمت
 دائرة جمعیت او سدره قدر و مرتبه ده فلک محیط دن از غ در حل
 ما اخلاق لفظ نوک دلی حوال در چون ترقی ابد یعنی بر مرتبه
 مقدم اولاد حرف نوک اوزر نه چکر الحاق اولاد لفظ خلک دلی
 دخی سینه حرف در اوج ماه که قمر اعتبار ابد حرف ق در اوزر نه کجه
 یعنی حوال للاق لفظ دخی حرف قافک اوزر نه تقدم اید الحاق تمام اولاد

البیاری

چون باراد دل زهر روی باره در طه بفت کرد از جان اختیار
 شرح معنا پنجم طریقت ایچسند بلای بی کوکل دوستک جهان
 ارت و جان دن اختیار اند بی بوبیت التند غنی بیکه مرهون
 یعنی شکر حکم خیر اسی میت نمایند **نکته** ایما یعنی سالک دنیا

بویجه ریاضت و مجاهده بی جان و دل دن اختیار اند و کی حال
 حق مشاهد ایچون در عا کر چه مشاهد عطای حدیه اما بی مجاهده و
 لمد و کی محقق راه حدیثه وارد و در که اذا احب الله تعالی عبدا
 صب علیه البلاء صبا صدق جیب الله حل معا چون لفظ بلادی
 لفظ را ایکی بله دل اولاد یعنی قلب اولاد روی آرا چون که حرف
 بی در مراد اولاد روی یار دن جمله الباری حاصل اولاد

المصور

عالمی بی چشم سیرینی عیان جمع بابی صورت و حایان
 شرح معنا بودید غلام سر عیان بر عالم کور رسین و
 نیکر صورتی اند و مجمع بولور رسین **نکته** ایما یعنی سر قی که
 سالک جان و بدلدن مجاهد ایلیمه کوکل کوزی مفتوح اولاد
 مقام روضه سیر لایزال اخلاق روحانی که هوای نفس
 واسطه سیر پریشان اولمشدن مجمع بر بره کلوب ساکله عرض حال

ایدر **حل** معنی عالم بی چشم یعنی حرف عین است لفظ عالم آتم
در صورتیکه دخی جمعی صورت و چونکم بولونه المصوره تمام اولوز

الفهار

شادم از درد و غم بی انشاید خالفکم دار بی دردی مرا
شرح معنی لفظ دردی در کی بیا مصدریه در مر الفظنه
مضاف اولمعه اولما معده جائز در یعنی نهایت است در دو غل
شادمانم بای خالق عالم بنم در در کوبی کم قبل یا خود بکا بو
در در کوبی کم قبل دیک اولانکت **یا** مشایخ لسانده فوط
عشق در در بر انسانه مخصوص اولن کمالات دند زنده شیخ عطار
قدس سره منطق الطیر نه یو بور **ریت** قدسیان اغنیت
و در دینت **نور** در اجزادی در دوزخ و نیت **پس** مراد بو مقام
در ددن کمال محبت **در** که جمیع اهل اللهک مطلوبند **بو** سبیدن
در دردت دل عطار را دیشد زنده کیم هه پایان بود در دردی

دخی پایان بود در یعنی خدا یا سنک اول بی پایان در در کدن مهر
زمانده شادمانم بنم وجود دنده اول در ده نقصان ویرمه که اول
در دو غم جمیع سعادتک سرالیزی در اول محنت و آتم
جمله معنای کارنامه سید **حل** معنی در در که آتم در بی نهایت
اول یحک آل قلو ر غم دخی بی نهایت اولمعه حرف غ قلو ر پس
الکسین آلع اولوز خالفکم عبار بی تحلیل اولیجک خال قا اولوز
خال دن مراد نقطه در چون لفظ قانوک نقطه بی کم اولوله
قانالوز داد بی در در لفظی دخی حرف در در زیر اوردک
که مراد فی داد در در لفظندن ساقط اولیجک همان حرف
ر قانالوز بو تقدیرجه العفار حاصل اولوز اسد اعلم

الفهار

زاد راه را استان جز غم **ان** راه قلاشان بود بر عکس **ان**
پس معنای غم در کت بولی از غم غم دن غم غم

ائمه اما قلاشش رک یونی بوا مرک خلا فندر بعض نسخه ده
 قلاشش ره قلاب دوشش **نکته** ایما یعنی شونک که قلا
 پیغم کما ایزت موحیه استقامت او زر نه اوله **را** اندک
 زاد راهی الله تعالی غمندن غیری نه دکلر بلکه کتاب
 فضا ئله و اجتاب ر ذائیده اتمام تمام وجه تمام کر که
 که تا انسان کامل اوله اما اندک که قلاشش و قلاب ر دره
 شیخ صورتند ریادریستک اگر پی یولار نه کمتش ر **را** اندک
 زاد راهی دنیا یعنی **در حل معار** راه قلا عبارتی چون بر عکس اوله

القهار اسبی ظهور ایدره

الو پاپ

راه دل کرمت مار از ان چک **بست** شمع خانه آه سوناک
شرح معنا اگر بزده در دین آه اول غنیم دنیا
 ظلمتدن نه در زده زبانه خانه و منطک چو اغنی آتشین آه اول
نکته یا پسر فتن که سناک کو کل جرسند شوق

حالت چو اغنی منور اید غم و قساوت ظلمت برین سوز زئیده رور
 نته کیم نور ایمان کفر قرا کو لغیرین دفع ایدر **حل** می کر لفظی نوک
 مراد فی نو در چونکه لفظ نو لفظ اهل بی اوله الو اولور **را** اندک

البراق

برج اعلا دین دل در اوج **نکته** سیاحت منزل بهر آبی آه
شرح معنا برج اعلا یعنی کو کل اوج ماه او زر نه کورب اهل
 یوله پیشینی اینه اند منزل ایدر **نکته** ایما یعنی سناک
 قلبک قمریتی مرتبه سونک فوقه روحک فلک اعلا **نکته** شاید
 که جمیع عقول و نفوس و قوا افلاکنک محذوین و محیطی و محزکی در
 پس آه و حالت و شوق معاد نمیلد اول مقام و اصل اولوب
 انده مکن حاصل اندی **حل** معا چرخدن مراد انقلاب در یعنی **نکته**
 چون که لفظ اعلا دونه **العا** اولور دیده که عین در عین زر دره
 زر که دل اوله یعنی قلب اولار زر اولور وقتی که **العا** لفظ نوک

عینی رزا اوله بوجله جمیعہ تنہا رزا اولورہ اوج ماہدن کہ
خطبتہ مرادور کہ قمر واسطہ سبلہ فی در الرزاق حاصل اولورہ

الفتاح

الفتاح اگر کبری بتصور اجل: مانی آن سر جاودان ولم
پیش شرح معنا یعنی ایم نف کہ موت امرنی تصور و توتور
ایدوب اول حالہ الفت دوتہ کسین پس اجل جنت اولوب
آخر الامر ابدی ولم یزل قالور کسین لفظ تصور خیالی ادمہ سون
ایکون مانی عبارتہ ایہام لطیف تصدیق امتش و ہر زما مانی
مشہور بر نقاشوک اوید نکستہ ایسا لک پر قمن کہ بادید و خوبی
قدم صد فله قطع ایلوب نہایت الی اللہ یرشہ حالت قنای اند
کامین بولوب اول حالہ جان مودی انس و الفت حاصل ایلوب
بقا و حدن اکابر خلعت کید و رز یعنی اخلاق الحمی ابدہ متعلق
اولوب ہر سنہ بی کہ کورسنہ اند ابدہ کور و ہر نہ ایشستہ اند

ایند رہ و دوتہ اند ایلہ دوتہ حدیث قدسی کہ کشت سمعہ و بصرہ
ویدہ قبیح خبرہ و بی سمع و بی بصرہ بومقام اشارتہ
کہ سیر بالکھک ابتدایں و ایلہ تفصیل مفلومہ رہ عبد باقی ولم یزل
اولم غوک معنای بی بو حالہ رہ و ایلہ بقا ولم یزل لک حکنہ
صفت خایسی در یکسیہ اندہ شرکت متصور و میستہ و کلدہ
حل معنی سر قمن کہ مالفت لفظی بتصور اجل یعنی صورت اجل کہ
اجل در مانی دوتہ الفتاح اولورہ جاودان ولم یزل اولم بی
نہایت لحدن عبارتہ و پس الفتاح ایلن الفتاح اولورہ اندہ اعلم

العیلم

زندہ جاوید ز آخر چہسم: جان اگر صدرہ بر آید درالم
پیش شرح معنا یعنی شول کہ کہ ابدی حیات بولمش اولم
اکانہ غم اگر ظاہر اتم ایچسندہ جانی بوز کرہ چیوستہ کستہ ایما
یعنی شول سا لک کہ صد فی و یقینہ بفا بلکنہ قدم ہمشدرہ اگر

راه مشاهده و حقه که بر بلا و الم در یوز کر جان نثار ایلیه هیچ
برسنه دن اکاپر و او غم یوقدر حل معابر لفظنوک مراد فی علی

علی که الم لفظنوک ایچنه کیره العلیم اولر

ایفا یعنی

چون بود دل در قضا بی سرکشته در میان صد عشق باشد خوشی

شرح معنا چون کوکل سرکش بقا ایتموب قضا ایچسند اولر

یعنی قضا به جان و دلدن رضا کوشته اول کوکل ظاهر ایوز غم ایچنه

دخی اولسه خوش بقا سوز نکسته ایما یعنی سرخین که ساکت

خلت مقامنده امورین حقه نسیم اوزرته و قضا به رضا اوزرته

اولر ابرهیم صفت اظفار و باطن آتشدی بر د و سلام و روح

در بیان اولور دوزونده کی نار شهوة همته و آتش غضب غیرته

مبدل اولوب کوکلنه ستوت و جانش نوزایت ویر حل معا

دل که بال و در قضا بی تمیل و در قضا آبی اولور یعنی قضا ایچنه آب و از

دیک اولور بس بوالفاک جلد بی ایفا یعنی اولور سرکشی عبارتله باد و شر ایفا یعنی

الباسط

سوز غم کان شعله های آتش در دل طالب چو آساید خوشی

شرح معنا آسودن کلمه بی لازم و مستعدی کلور و دیکلنک

و دیکلنک رملک دیکلنک مستقبل آتنده و او بی الف قلب ایدوب

ما بعد نده بر یاز مایه ایدوب آساید و آسایند و بر بر سوز غم

که دلکش شعله در طالبک کوکلنک چو کلم سکون و قرار بولر

خوش در نکشته ایما یعنی ساکت قلبه شول عشق و غم سوز بی که

آتشین دلکش شعله لودر چون هوای غصه سدم او کو انظار

و انقلاب ویر میسه تام خوش در مقبول در و سبب نوزایت غلظه

حل معا یعنی طالب دل در یعنی قلب اولوب آت او شده چو کلم انوک

ایچنه لب لفظی آت لفظی کیه دخول ایدو الباسط حاصل اولور

الحایض

می دهد و دود دل محنت کشان در خفا و از صفای دل نشان

شرح معناحت کش نوک در دینی قلبک اجل و صفا شدن
 نشان دیر زکمت **ایما** یعنی شول سا لکوک در دینی خانه ایست
 که آتش کوه مجنه الله او شده اگر انوک روزن رنن بحاب این
 و خانز ظهوره کله کون کین تذکیر نفس و تصفیه قلب نشانی در **حل**
معاجلا و صفا عبارت ربی دل او یک یک یعنی قلب او یک یک آج انفس
 او لوره و بوجه نوک نشانی یعنی تصحیف اسم تیره سی بله لافان

الرافع

دل ز اصل و فرع بر کن راست دل **بشش** پیوند مراد از خود گشت
شرح معنا کو کلوی هر اصل و فرع دل راست دل اول
 و مراد نفسک علامه سندن گشت **ایما** یعنی طالب حق و عا
 جمال مطلق اولان جمیع مراد انسانی و روحانی دن و ارضی
 دنیوی و اخروی دن کجوب قبله حقیقه به طغی و ملق کر که رک طایقت
 از خود گشتن بحی بر حسن در نته کیم بویر مشر لور **بیت**

نجوم ترتیبی جزو تقابل دید سک جی ماسودن گشت
حل معاجن اصل و فرع لفظ لریک دل دینی که حرف و در
 نو بار بسن القع او لور راست دل عبارت از لفظی دل و دیگر از رافع اول

المعین

هر که باشد در دلش نور اله **از دل** او نفع افتد سویی ماه
شرح معنا هر ملک کو کلنده الله نوری او لا انوک کبی گشت
 کو کلندن با هر پر تو ایر شورت **ایما** هر ساک که قلبی نو خلد
 منور او لا کون کبی انوک نورندن قابل رک و طایب که کجلی نور
 نوب سبب لور **حل** معنی هر وقت که نفع لفظندن سویی ماه که
 اسم قرینه هر حرف با دو شوب لفظ مع از افطنوک دلی اولان
 بعین که ظنرف او بوب ایچنده او لا المفعول حاصل او لور الله

المدل

لذت دل با فنی چون با الم **با چنان** شوق از مشقت است غم

پس شرح معنی نیست غم عبارتی است فهم انکاری در معنی خود
 کوکل المذنب لذت بولایانوک کی شوق هرگز منقذ دینادن
 غم اولور می اولمز گفته **ایا** وجود حق دایم الفیضان در کاه صفت جماله
 کاه صفت جلال الیه نیکنه اید سالک بوامری محقق مشاهد ابدوب
 وزو د بلادن حظ اله شک دکلر که اول سالک جانتد بر ذوق
 و بر شوق حاصل اولور که ماسوا و حدن ذره قدر غم حکم زیر اکل

من عنده و کل شیء من اللیب حبیب معناری می مشاهد عظمه
 کل معنی لذت عبارتی که دل اولدی معنی قلب اولدی تلمذ اولور
 چون با دیک باکی دیک در اسم قرینه سیده باکی نوراده
 تا در چون باکم دیک تا لفظی الم لفظیدر دیش اولدک المذل اولدی

البصیر

چون کشادی روی دل ای دیده **بی** نکر هر سوی خورشیدی دکره
 شرح معنا چون ای نظر چشمه کوکل کوزی فتح ایلدک

پس هر طرفه بر آفتاب سیرین ایلد گفته **ایا** چون که سالک کوکل
 قلبدن حجب اکوان ترفع اولانهرنه جابنه که نور حق نظر قلعه
 بر تجلی حاصل مشاهد ایلد **حل معنی** دکل که بال در چونکم روی کشاد
 اولان حرف به دوستوب آل قلوز می لفظنوک دخی هر طرفه
 بر خورشید کور سین یعنی اوکی طرفه حساب نفوی اوزر
 شمس که حرف س در و ایکنی طرفه خورشید که عین در صورت بخلیه الجمع

البصیر

دار داهل دل ز روی **تیاره** دیده بیدار در بیل و نهاده
 پس شرح معنی کوکل اهل بالانشیاز فی اللیل و النهار دیده بن
 بیدار ایدر البصیر اسمنده دیده بیدار نکته سین بیان اتک
 براعت استیلال **دذر نکته** **ایا** یعنی سالک که تصفیه

قلب حاصل شش اولد بکجه و کند ز یقظان ازر نه یعنی اویانق
 اوزر نه اولور شویله که نوم صوری و ارسطه سیده بخش کوزی

با غلصه سینه جان و کوی کوزی مفتوح اولوب عالم ملکوتی سیران
 ایلر خواجه لایق نام قلمی علیه السلام بونک کبی عارف حشده **نوم العالم**
 خیر من عبادة الجاهل بونور مشد **حل** عارف وی بسیار حرف
 الف در دبد. دن مراد حرف ص در چونکه اکا لفظی آری آرا اولایه
 حرف ص حرف ب و جی ایچنه کیر. بعضی اولوز بوجله دخی لیل و نهار
 ایچنده اولایکه اصطلاح تقویمی ده حرف ل و حرف ر دن
 عبارتد الف خود حاصل اولمشدی البصیر حاصل اولوز

الحکم

سرکه او شد در بصیرت برکمال برکمال آید دلش از روی حال
 پش **معنی** هر که بصیرتد برکمال اولی احوال قلبی
 کمن بونور **کتنه** یا مشایخ قدست اسرار هم یابنده اهل حال
 و اهل مقام و بر ر ایکی مرتبه در اهل حال دن اهل مقام درجه بوندن
 آغلی در اهل حال نهایی حضرت در اهل مقام وزیر ای حضرت در بونلار

اصحاب تکلیف و انلار اصحاب وار باب تلویح دره اگر چه بعض
 وقت ده حال اهل مقام اهلندن تقسیده کدر ایلر اماند کدر
 بقای اولوز پس هر سالک که کمال بصیرت اولوز نه اولایک کمال
 بونوب اهل مقام اولوز **حل** معنی لفظ کمال تحلیل بونوب چون لفظ
 کم از نه آل کله آل کم اولوز روی جالندن ح چو در دل اولای حکم اولوز

العبد

عالمی دارند چشم و ذل چشم دل جو نمانی یا بیکل
 شرح معنی آخر الامر بوباش کوز نوک و کوکل کوز نوک عالم
 وار در یعنی اگر چه هر برینک بر عالمی وار دد لکن سن کوکل
 کوز نه طالب اول که آب و بکده گرفتار اولیا کین **نکته** ایما بو
 عالم ظاهر دن غیری بی عدد عالم روارد که اکا عالم عین
 دیر لاندک سیری بو کوز له اولوز پس سالکوک که کوکلی کوزی
 دست عنایت ربانی ایلر مفتوح اولوب انوار اهل ایلر بونوز

اولا نوری مقداری اول عالم ریزی سیرایده باشد **حل** معا عالم
لفظنوک که اولی عین در چون انجاس خسته و لفظ دل و نجی آفر
اولا یعنی که میخی لفظه منقلب اولا العدل کسی ظهور ابد

اللطیف

حال و نقد او طلب در ذل کران اندکی باشد ترا سینه گنج نهان
شرح معنا او تیری چشم دل یا شناده را بعد محمل در که حه
راجع اولای یعنی اول امرک حایل می و نقد او لما بین طلب ابد که بر جزئی
نست اندن سکا به نهانی گنج او **نور کست** اما سالک این الوقت
اولی کر که زیر آماضی کپی مستقبل معلوم و کدر دور ویشک نظر کانی
حال و نقد وقت او **نور بیت** ضوئی این الوقت باشد ای **مستقیم**
نیت فردا گفتیش بشرط طریق **پیش** هر سالک که در اس مال عمری
نسبه تمجید مناجات نبوب سر وقت کسب سعادت و مجابده
عبادت او در نه اولای گنج نهانی به باک او **حل** معا لفظ حال

وانوک نقدی نیستی بمل صغیر حنا بیه عددی و در که انوز طوز
لط در بعضی حرف آن انوز حرف ط طوز در لفظ در که بی در چون
دل اولای یعنی قلب اولای و لور پس بوجه حال لطیف اولور لفظ
حالدن اندک گنج نهان اولی بک اسم قرینه سیه **فح** دو **شر** ^{قانون} **اللطیف**

الحسیر

صورت شکر ز دل فانی شود یا بی از خیر آنچه مقصودت بود
شرح یعنی اگر صورت شکر کو کدن فانی اولوی جنوب کیده
خیر دن هر نه کم مقصود کدر بولور **سین** **نمونه** ایاد و قش لک
اولان صورت اکو اپی صفی دلدن محو ابدیه که شر محض در و اعظم
حجت در بهر نه خیر و سعاده که عقد ابد حاصل اولور **حل** معا صورت
شر که **سند** در چون دلدن یعنی بال لفظن فانی اولال **قانون**
و چون لفظ خیر آن یا بی اولی یعنی **وف** یا **وف** یا اولای **البیر** اولور

سلسله

مانده و ز کج ریاضت متصل اهل دل پنهان سوی حق میل دل
شرح معنی اهل دل ریاضت بجایگاه متصل گزینش در توحید رینوک
میل حق جانب در با خود کج ریاضت قلوب حق میل ربی گزینش
اگر چه بگویم بوبت مرهون دکلر اما معنای این یکی پیوسته زیاده واضح او
نکته ریاضت نفس برین دنیا بیا کی در طاعت خلوص الکن استین
بازنده طهر بن صواب دایم نفس مجاهد ده اولوب طاعات و عبادت
خلا یقین اخلا اوزرنه الیک در که اول طائفه به ملائکه و بر ر
فی زماننا نقش نشدیه دیکله مشهور در حواجه بهاء الدین نقش بند
قدس سره حضرت منسوب اولما غین نشدیم مولانا جامی اندک
مهند و بیش در حمد الله تعالی قسم نقش بند به عجب قافله سالار اند
که بر نوازده پنهان حکم قافله از دل سالک ره جاذبه صحبتشان
می برد و سوسه خلوت و فکر جله ایضاً سالک اولان هر که که دایم
مجاهد ریاضت اوزرنه ثابت قدم اولوب توحید ذکر حق میگوید

اولوب حال در دین کسب اظهار اتمیه حل معنی اهل لفظتک و لی تپنا
اولوبت ال قالور سوی حق که قاف در چون میل دل اولایعین
میل لفظ قلب اولوب حق عبارت توحید آوی اولایعین حاصل اولور

اللفظ

نقد عشرت کشته کویا در آلم اشکار ابرایشان دم دم
شرح معنی بکر که اول ریاضت اهل ایچون بوالم ایچنده دبیم
نقد عشرت ظاهر اولمش در نکست ایچونکم اوقات بیخ
تجلیات ده سالکوک قلبی رفته رفته قدس کلزار نوک
نسیمی ابریشوب نصارت خلعت با شلیه آتش مجاهد دوریت
ایچنده ابرهیم صفت دلد و سفار سورب عشرت قلیور جل سعادت
لفظتوک نقدی یعنی جمله عددی طوز بوزیمش در جمل صغیر
جسابجه طوز بوز حرف ط در سیمش حرف ع در چونکم بو ایکی عدد
دو یعنی منقلب اولان حرف ع مقدم و حرف ط مؤخر اولور

عبارت کو یاد دینی تحلیل او یجک حرف یابی سوله دیک اولور و بوجله
الم لفظنوک ایچین کبره العظیم ایسی ظهور بولا

الفیض

زاتش محنت صفایی یاشیچیمچو زور خود و زان رویم
پشرح معنی آتش محنتن ز کیمی فی نفس صفار بولمشد ز پس
نفسندن بوز چور شد ز کیمت ایچا چون سالک پوته غزلت
و خلوت ده آتش مجاهده و ریاضت قلبی و دنیا غل غل شدن پاک
اولد و عین مشاهده ایلیمه شک و کدر کدر ز حالس کیم اول آتش
ردن صفایس انگلیوب ماسودن و کند و کندن اعراض ایدر
بی هنر بار که سالک محبت ذات مقاسنه قدم بقدم محبوبک صفات
مشاهده سی وعد و وعید و تعزیه و تبعید و ابزاز و اذلال
و ابد او اصدال کیمی تحلیل یاننده یکسان اولور بلکه نفوت قهر
و جلال اثر رینوک مراد فی صفات لغف و جمال احکامنوک

حلاوتندن اکا آسان اولور **حل معناه** رکه عین در عین کیمی اولور
عین در بونده هر دو مسما می غنینه در حرف عین عدوه الف
یعنی بیک در چونکه عین کند نوک یا کینه اول الف اولور و
دخی ثافه اول یعنی دونه و ز اولور پس ماذه العفور حاصل اولور

الشیخ

در طریق شک شن بسیار دونه اهل شک راهی و دنیا چار دونه
پشرح معنی شک بولندن زیاده اراغ اولمش در اول که
اهل شک در شک و کدر که اوزون اوزق بوللار و دونه
شید ز کیمت ایچا چونکه سالک کو کیمی باغچه سینه علم بعین
و عین البقین و حق البقین مبندن ریح کشف و عیان و زان
شک و شبهه پیر قدری برک خزان کیمی ریزان اولور و خلقت
او بام تار مار اولوب آفتاب ایمان و اطمینان آینه مسامی که
ما بنده و در خشان اولور **حل معناه** اهل شک عبارتندن چونکه

حرف بی کیده الشک قالورہ دور لفظی دخی ناچار او بیک پی حرف
وال کہ چار در کید بیک الشکوز معانی سے ظہور ایدر اند

المیل

ای خوش انکو زادره را بر کشت یک روز و امن هر گرفت
شرح معنی ای خوش اول کسه که یول از بغیر کو تر دی یک جت
اولوب قولانکه یا پیشی کت یا یس سعادت شول ساکده که
جدید و عنایت ربانی به ایر شوب کو کلندن ستویات شیطانی و تنویر
نفسانته بلکه کو بایات امکانیه اختلا فاتی سورب کیدر دی پس
یک دل و یک جت اولوب زاد خلوص میت و سز نمیله توجه قبله
حقیقی ایوب بر مرشد کامل انکس دوندی که الذیل ثم السبیل در

حل معاد امن ره که سبیل نسبت به حرف لام در چونکه اکا بک یعنی
حرف الف رو اولاب که علی اولور یعنی معناد علی در طوره الیه او

السبیل

انکه خواهد هر این راه جت دل بکل از غیر بر دار و تخت
شرح معنی هر کسه که رهبر طلبین انک لینه اولاکو کلینی تمام بخردن
کو نور نکسته یا هر ساکده که بر مرشد کامل انکه یا پیشی دلینه
اولاکو کده که سبیل تسلیم ارادینی انوک کعبه آستانه سعادت بخشه
اورب بخردن کو زیومه کمالیت فی بر الفعال اولاتایم انک فیضی
الی سبله حل معانی بر این لفظندن مراد حرف الف در بکل عبارتی دخی
دل اولان یعنی قلب اولالکب اولوز چون حرف الف لکب عبارت
است به الکب اولوز غیر لفظندن دخی تخت کو رولا یعنی اولک حرف
کو غ در کیده الکبیر معانی سے ظہور ایدر الله اعلم منت

الخصیض

است سیر ایل دل از حد بر بون بسپر و یک خطه راهی در ذرون
شرح معنی کو کل ایلنک سیری حدن طایفه در بر خطه
راهی اگر کو کل غایب از حد بر نکسته یا کو کل ایل اوله که اینی

قلبین جیقل ذکر الله ایلر محبت دنیا ترکندن و میل ماسوا که در تندن
سلوب پاک و آفتاب عالم تاب کبی مجذ و ثابناک اتش اولاه انوک
کبی سالک هر خطه که مقتضای بشریت ضرورت رندن فارغ
اولوب اول مجلا آینه نظر ایلر قوت نورانی مقدار بجه آینه
سند عالم ملکوت و جیروت دن منکس اولان صور غیبیه
که اکاهه و پایان یوقدر سیران ابر **مل معایک** که حرف الف در
چک خطه عبارتته ضم اولاه و خطه عبارتتوک بی سی در اولوب
یعنی اولوب درون اولاه یعنی خطه لفظنوک ایلر کبر **الحیظ اولوز**

المعیت

چشم بر اوج شرف در کار خویش تا باد و امل کند معده از خویش
شرح یعنی جان کوزی اوج شرف ده کند و کار بند در تا که کند
مقدارین جناب حه و امل قلبه **کست** یا ساک اولان و ادیا
نفسن دن و نایر طبیعتن کدر ایلر یوب قطع مراحل وجود ایدیک

عین تمیزی و ابرم ریشق غلط رفند و یلوب مراد ایدر منور که اوج
خاف حقیقه غرور ایلر یوب عتقایی بی نشانوک شرف نشاید
صحبته ایرشه که **عنه** من ایلان صدق حبیب الله بیت
سمت بلند دار که مردان راه رفند از همت بلند بجایی رسیده اند
حل معنا ناکه ایل در چون او کانی یعنی کند و به که حرف تا در اولش لفظ
معنی دخی اول جمله حرفی کند و به و آرا ایدر یعنی مکان ایدر نه لفظ و آرا

الحیظ

است مطلوب از دل و جان رونهان زان سبب دل بخود آمد در جهان
شرح یعنی حال مطلوب دل و جان کنیز لودره اول سبب در جهان
ده کوکل بخود اولمشد **کست** یا ساکله تجلی روح مقامنه بر جا
اولوز که مطلوب کند و می میدر ز خویش معنی می در پوشیده اولوب
گاه **اانت** انا دیر کاه خیر تندن **ایلی** انا الله دیر آخر الامر غلبه
انواریدن کند و بی مابو و قبلو **حل** معادل که بال در جان که روح

چون یکی سندن روانان اوله بال دن بار وچ دن رو
کیده آخ قاور سبب لفظنوک دی حرف باد و بطسیرنی العنقیه
مرا ووز که باد و چون آخو ذ اولایین سندن با کیده بی قار لکب اولور

الطلب

دل حلا کر یابد آخر روی زان جلا ظاهر شود بی نظار
شرح معنی اگر کوکل جلا بولا عاقبت جمال دوت اول حلا واسطه
سیده ظاهرا و لوزی توقفت نکست ایما چونکه صیقل ذکر سالک کوکلی
سندن صورت کونیه پاسبی سلوب تابناک ایلیم مهال مطلوب حقیقی کون
کیمی سینه توقفت ایله حل معاجلا که دل اولایین قلب اولایع اولور
که که نوز در انوک دخی آخری روی بار اولان و آوایه متقلب اولایع
اولور جلا یی نایندن دخی ظاهر کیده که حرف جیم و اله در حرف لام قاور

الکسیریم

در نقد اهره که پرسیدم نشان گفت اگر پرسش نجس بهر جان

شرح معنی در نقد هر کدن که نشان صوز دیم ایتدی اگر صور سندن
جان در یاسندن صوز نکست ایما سالک اولان غواص صفت
آشنایی در بای جان اولی سنجه صدف قلبدن نقد مراد کوهر نه ما
اولر حل معاجلا لفظی که پرسشی اولایین بطریق التحیل سینه کوز دیکه
سی که انوز در حرف لام و بی معنی ل اگر لفظه خلول ابده بحر کیم در الکیم اولور

الرفیق

سال و چون در طلب بی پاو باشی از خزانگی یا حی
شرح معنی سال و چون بی پاو سه طلب ده اولکسین فقر
هر جووی حسر بو لور سین نکست ایما سالک بو بولده مدت
مدید و عهد بعید سلوک ایلیم باشند و ایقندن جبه فنا حقیقی
دن که فنا دانه رفادن عبارتد فی الجمله حسر دار اولور اهل فقر
دیش لور کمال فقر حقیقی مقام حاس محمدی در علیه الصلوة والسلام
نته کیم الفقر فخری و به افخر و یو بؤر مشد زجا هدین ائمه نشا و دنیا

انجیب
در دفعت چون کریبان گیرش زانیت جاهت ز کردون بزرگش
شعنا چون قود روی سنگ کریبان گیرک اولدی یعنی
عزم بی محابا کین با فکله یا پشرب سندن ایرمیدی مرتبه و قدرک
علیمی فکد دن عالی اولدی ~~شعنا~~ یا هرغجن که سالکوک
فوق خبی صفت لازم سی اولان علم غریبی کوهل چرچندن کجوب جان
ملکند بلکه افلاک احوال افلاکندن کجوب لامکان محسوسند
دیگر ~~معنا~~ در ذکر آتم در کریبان که جیب در چون اتم

کریبان کبر او لا یعین الم فیکل حب فیکلین دو ذوقه الحب ظهوره
او یسم

پادشاه مختار اور ملک جان بہت پی در پی لواخور شید
 شرح یعنی فقر پادشاہنک جان ملکد کہنیش کہی سبجائی
 متعاقبہ رکمت۔ ایماہر سالک کہ فقر و لایسنہ و الی و سلطان
 اولامرتبہ مرتبہ انوک و در و جاہی سبجائی جان و سر و لایندر
 مذہ و ملکوت و جیروت ملکوت رذہ استغلا ایدوب مرفوع او
 حل تا لوا کہ خورشید کہی پی در پی او لایعنی بری بری ارخبہ
 کلہ او یکی لوا دن مراد بطریق الکسفا رذہ حرف الف در
 کہنیش دن مراد مہینہ لوا الفظیدہ الو او اور خورشید دن دینی
 سین مراد در خورشید ثانی حرف ع در پس الواسع او لوز

چرخ کلبی کرد و آفسر خاک پاشا
بود و در پایک نم از ابر عکاش

شرح معنی چرخ کلی انوک کی فیکر ایامی طیرانی باشند
 این نوب ما انوک عطایسی سخا بند بر نم **الور نکست** یا بلی شول
 ساکت که سلطان ملک فو اولاد خادم ایکن مخدوم عالمین و قطب
 صاحب تمکین اولوب اصحاب جاء عالم ناسوت بلکه ارباب انوار صحن بکوت
 اکا خدمتکار اولور و خلق جهان انوک از معارفندن فیض **الور خل**
 چرخ کلی دن مراد لفظ کل منقلب اولمعه و چونکه لفظ کل دو نه
 ملک اولور خاک پاک که حرف الف در اکا افسر اولور در پاکه نیم
 انوکله اولور پس بود جمله الحکم معایسی ظهور ایدر ایدر اعلم

الودود

در اگر کبر و کف باشد چو خاک میت چون با آن دل اورا زان
 شرح معنی اگر انده النون طیران کبر اولور چون کوکلنوک انکا
 تعلیق بوند زان قایر مر **نکست** یا هر قین که ساکت مزخرفان
 دنیا دن ال چکه و کوکلی مزخرف مجتهد تحن اگر خاک و زر

و کوهر و مدز یانده برابر اولور **خل** معانی که لاد چون با آن
 یعنی لفظ با آن بحسب ترکیب صیغه تثنیه اولوب ایکن حرف باکین دل
 اولور یعنی قلب اولاد یک در لاد اولوب یک آل اولور حرف با که
 عدد ده و دو در ایکن و دخی قلب اولوب یک و دو اولور ایدر اعلم

عجبید

جلد اولوبی و رهبر دستگیر فیض عالم بخشش از نور صمیر
 شرح معنی جلوه انوک فیض عالم بخشش نور صمیر دن اولوبی در صمیر
 و دستگیر **نکست** یا چون مطلع سعادتن بشن غنائت
 طالع اولوب ساکوک صمیری منور ایدر انوک انوار انعکاس
 جمله بدن و قوایه ساری و مجاری فیض ده جاری اولوب خرن
 دم لند و دلوی و صلابت کچه رند رهبر و افتاد ملک ایاوند
 دستگیر اولور **خل** معانی جمله را لفظینی دل انک یعنی قلب انک دل
 سن از هیچ اولور ده لفظینی کبر بسن دست که بد در اپی دونه

سبب الحید حاصل اولور

السابع

کرده بر بالایی هیچ آرام گشته نقد عرش از لطف اله
پیش معنی قرارگاهنی انوک کیم فخر چرخ او زنده همیشه در لطف
اله دن وجودی نقد عرش اولمش در یعنی محسن رحمة رحمن اولمش در
نمونه یا هر سالک که بجا باشد اید محقق و متحقق با خلق است
بر له متعلق اولاه نفسی کرسی صفات و فعلی سرش ذات اولور پس
انوک آرام جای افلاک اعدا بسند و سرین نقد حاصل سرش
دخانی اولور **معنی** لفظ لا قلب اولوب چون با کفایتی آرامگاه
الهیة الباء اولور نقد عرش دخی عدد و بیش بوز بیش در
حرف تا و حرف ع و اول دخی چون گشته اولای یعنی و نوع معتم
ت مؤخر اولوب جمله اوله الباعث صفة ظهور ایسه

الاستهید

باغش دل از یاد جهان گرفت آشکارا و نهان

پیش معنی اولوب انوک کو یکی جهانی با داتکدن ظاهر
و باطن کو یکی دوشمزد **نکته** یا و فنی که سالک کو یکی خلوت
سرای حق و نظر کاه جمال مطلق اولای تماشایی کون و مکان
با دجهان عیان نهان کوزندن کو کلندن کو نور نور چون شراب
و حدندن نوشش ایدر کند و زین دخی فراموشش ایدر **معنی** یا پیش
لفظی خلیل نوب چون لفظ آل بر له شش لفظی که دل اولمشد یعنی
قلب اولمشد ز مقدارن اولای و لفظندن دخی دل و لفظ یعنی لفظ کبد

الباقی

فیض عام او که هر جای رسد از پی هم نوی دلجایی رسد
پیش معنی انوک فیض عامی که هر بره ایدر شور قصد اندکدن
صکزه کو کلر طرفه ایدر شور **سبب** و سبب مقصود اولور که
او ضمیری سابقا بوجه صفت رله موصوف اولان فخره راجع در
نمونه یا سبب کوک غنی همان خدا اولور ننه کیم اهل دنیا نوک دنیا

وزا هر رک عقیقی اولوره پس اول قسم که مخصافه ایچون اولوره
 انوک نشایچی فیض و ربایی عنایتدن جو امر زواهر سه و زو سلوت
 و جنور و رونق و نورانیت اولور **مل معا** سویی لسا کو کل طری
 ویکدر دل که حشا و طسر فی حرف الفذ بر و بی طرف دل حرف
 اوچون دل که به حشا و طسر فی حرف ح و ز و د بی دل که قلب و
 طری حرف ف و ز لحن اولور **یا حو** دیم الم در چون الم لفظنوک
 عقیقه دل رک طری اولاما اول دفعه طسر ف حشا که ح و ز آخر الم اول
 میم خایه منقلب اولور ثانیاً ط ف قلب که حرف ق و ز منقسم اولاما لحن اول

الوکیل

تاج خود کرده ملوک از خاک پا بود خیل سرکشان اودا که
شرح معنا پادشاه را انوک کسی فقیرک ابایی طر یعنی باشد
 تاج ابد و سرکش را طایفه سنی اکا که او **نیکم** ایسا که
 کمال صفت فخر و متبیت اولاما قلب و دوران و مرشد ابل جهان

اولور

اولور ملوک جهان خاک پای با به افتخار و کل جلالی ابعبار اولور
 و کبر اهل که صفت خاپورنده خور و مستمند و سغده نغشند زل
 بند اولور **مل معا** تاج ملوک که میم در چونکه خاک پا اولاما لفظ
 مبدل اولور خیل که سرکش اولوب یعنی بایشی که کل فالور
الوکیل ایسی حاصل اولور **الوقی**

دایم از خلق نگو و بوی خلق سویی خالق روی او بی سویی خلق
شرح معنا دایم کو یکج خلقه خدا یفک کو کلته کیر نوره انوک
 کسی فقیرک بوزی خالق ط ف اولمز **نیکم** ایسا که ماسو ادن
 احواض ایدوب قبله حقیقی به که ذات حق و کعبه جمال مطلقه
 اقبال ابد هر شیء ده مشاهده حق ابدیوب تو خبی حقه اولور
 اینها تو واقفم وجه الله و بی حظ نام بولور **مارا** بیت شیئا الا ورا
 الله بعد او مع او قبله مراتب اوزر نه انوک و صفت
 عالی اولور **مل معا** چون خالق لفظی سویی لفظه روی او لا

یعنی سویی لفظن حرف سین لفظ خالق بتدیل اولاً خالقوی اول
بی سویی خلق عبارتی دینی دلالت الیه بی که حرف خ بگوشت پس
الغوی اولوز، ابتدا علم، **المبتین**

در پناه فیض او از صد بلا دل سلامت دیده آخر خویش را
پیش معنی انوک فیض پناهند، کوکل کند و بی یوز بلادن سلا
کور رنگت **یا** سرساک که مرشد کامل پناهنده انجا آید و انوک
عین عاطفتند نظر عنایت رجافندی کید شیطانی و مکر نفسانی
و آرزوی جسمانی و دامن هیولانی بلارندن سلامت، اولدی **مل** ما
سلامت نخیل نولوب چون لفظ سلا دل اولاء اسر اولور حرف سین
امن وارب سین استبار ایدرسن آخر که سین ایدی چون
کند وزین یعنی مسای سینی که حرف سر در منت کوره المبتین اولوز
الو

دیده فانی خویش را از قوت پیش لوح خالی خسته از نقش خویش

پیش یعنی اول کسه کند وزین فانی کوره فوت اولوز دن اول
کند و لک نقشندن لوحی خالی **یا** سرساک کامل مکتب پنا
نهند اولاء الکتاب فضائل و احسان رذایل و تنذیب خضایل
و تکمیل شمایل ایوب فوت اولوز دن اول بختیل فنا قیلوز لوح خاطرن
و صحنه دلان در غوت نفسانیت در کیمی و حجب انانیت در کیمی زایل ایدوز
انیمه شود بی بر صفا قلوز **مل** معانی عبارتی نخیل نولوب چون
لفظ فانوک کند و بی یوز اولاء حرف الف قالوز ارشدن مستمار او
اولوب بر دفعه دینی فوت اولوز اولاء آل قالوز نقش لوح دن
که لوح در خال لفظی اولاء لفظی نخیل الوبی حاصل اولوز
المبتین

کعبه کوشن هشت جاودان جایی دل خسرمان یابدان
پیش معنی انوک کعبه و کوی هشت جاودان در مسکن جان
و دل همان ابدی بلکه کرک **یا** سرساک اولان ساد

اُنوں تک پہنچی ہے۔ فی کہ حرف الف قد رتویں اولاً المبدی حاصل شد۔

شرح معین اگر بوزن کبھی عالم آکر پیر و شه سر قندہ اولور

اینست باشد تو گمست **ایا** عالم کیم علی لبه عابد ادرا و روز و شب

نقدہ معاملہ اولاً مقبول حضرت عظیم اونیورسٹی ولایق تعلیم و تکریم اونیورسٹی

انوک کہیں غالموک خاک پای توئیای اعیان و کیسیای سعادت

جہاں اور محلِ ناز چون عالمِ لغتِ نوک بایشی کہ حرفِ مع در ایشی

فونه الجمع اولوز دست که نیده دره افکله اولام المعید اولوز

المختص

مال محمد و مان کنرا بی دل خویش بگر کن بگر چه در داری پیش

شرح بین مخدوم رکت حالته یایی ل کند و نفکند بنظره قبل

فخر الميوب باق او کو که کی بول نجبه یولد ز که دوتب کیدرین

نکته ایما بویو لوک سرمایہ سی اولہ کہ مساک کند وزی فی ہر زمان

خوار و مخور و مضطرب کور: کو کلینی الجی و ممثنی بلند اید: خاطری

بکسته غمچین در دست اول، معصیتہ بی دست و پا طاعتہ جنت

اولا مل ما محرومان عبارین ایک ریون نخل اولوب حاج

لفظنوک رویین که حرف ح در قود یک ا و نوز چون حال ح لفظن

حافظ اولیٰ المصباح فالور آیہ غبطی دخی دل اولیٰ بکب : یا اولیٰ

مسماہی مراد د چون کہ یاکر و یا ایدہ اول، دیکدہ الجہی او نو:

92

که تو خواهی بخشم چو مان گشتن و ایمت خواهد پریشان داشتن

شرح معنی اگر بس محروم بق تخمین آنگاه انترک دایم

کنند و بپایان اتمک کرک سین نکست ایام مشایخ خدمت اسرار

بایند. فقره نوک اصولی بیش در بر پی فقره اهل معصیت

که میل محسرات دن او را و برین خی نقشه اهل شهوت دره
 که میل شهوات حلای دن او را هر سبکشت حلال که قدر ضرورت دن
 خارج در سبب تفرقه دل و جان را و موجب بعد و خزان دره او چنانچه تفرقه
 اهل عبادت را که بدن را بیده عبادت ابر را لکن کوکل برین غفلت دره
 ظاهر برین خلل باطن برین خلل معامله دره در دینی تفرقه اهل غفلت دره
 اگر چه کیم طاعت دره هوا و نفس شرک است مثل در لکن هر زمان دره
 نظر برین عبادت را نه اول غفلت مگور دره و جمال نفسی طاعت دره مجبور دره
 بخشی تفرقه اهل عبادت دره اگر چه کیم توفیق طاعت را نظر دره
 و عبادت را نه جان و دل را نه حاضر را نه لکن خدای خوف عقاب
 و زجاء صواب او را نه منصور را نه پس اندک دلی سر طاعت دره
 اگا. و کل دره انو چون که عبادت برین محضاً بوجه الله و کله را پس بوی
 تفرقه را در مرتبه صاحب را نه سبب خزان و موجب خذلان دره
 تهراب که بوی تفرقه را دن عبور ابر برین حواس و نفس و دل و جان و سرنگ

انواع جمعیله بر نور ایدر سین **حل** اما دایم افق علی خلیل اولوب
 واکه الم در بیت لفظین بر نشان بسته به اسم و زینت بیت اولوب لکبت اولوب

پایله

ای که داری محسن نقد ازل حیف باشد صرف کردن بی محل
شرح یعنی ای شول که که ازل نقد نه مالک اولدک حیف در که
 این محله صرف انیمه سین **نکته** یا حق سبحانه و تعالی اودی تاج
 فسیح الملایکه بر نه مکرم و خلعت و نقد کرمتنا که محترم الیه یوت چاه
 خواس ظاهره و باطنه نه حزنه دار اندی اگر بوندی ما خلق که به صرف
 الیمیه علم عظیم و حیف الیم **حل** اما ای لفظی که محسن نقد ازل اولوب
 که انوز سکر در بعضی حرف آل حرف ای لفظنوک یکینه کبر **نکته** اولوب

القصیه دوم

چون خور و خواب تو نم غم غم غم
پیش شرح یعنی چونکه خور و خوابت غم تخم زیاد اندی هر نه اگر

این بچک کرک در غافل اوله **نکته** ایما انسان ده اخلاط
اربعه وار دره دم صفراء بلغم سودا و زهر قحش که بو اخلاط اربعه دن
بری بدن انسانی ده غالب اولوره انسان نه پر سه اکا منقلب
اولوره وجود انسانی قلمی کبی و مشایخ باشند و خبی درت خواطر
وار دره خاطر شیطانی و خاطر نفسانی و خاطر ملکی و خاطر حیوانی
هر قحش که بو خاطر اربعه دن بری غالب اولوره انسانو کبیده
و ابجد و کی اکا منقلب اولور زنده کیم ملا خضر می قدس سره

مشوی ده

چونکه بعد پاک را کرد و پلید قتل زن بر خلق و پنهان کن
چونکه افقه در توی کرد و کهر دم مزین چندان که بتوانی کوز
چون خور و خواب یعنی خواب کبی **نکته** نما خواب کبی یک در خور که افقا
اندن عین مراد در عین کبی عین در سمانی مقصود در که حرف
عین در حرف عین الف در خواب و خبی توّم در توّم کبی توّم در

القیوم اولور **نکته** غم بر نقطه و زچونکه القیوم عبارتست بر نقطه زیاد

ایکسین القیوم اولور **نکته** **الواجب**

رشته جان راز فکر ناصواب جاودان یابی دلا بر بیج و تاب

شرح معنی جان رشته سینی ای کو کل فکر ناصواب دن و ایما

بیج و تاب یعنی انواع مضطرب اولور زنده **نکته** یا هر دل که افکا

فاسد بده ملود در دایم مضطرب الّا احوال و قیغور و شول آتش

و شمش مو کبی بیج و تاب ده و مضطرب و انقلاب دن و در بلکه

فکر حاکم غریبا سار افکار و دل و جان در دو فکر در زنده کیم مشوی

حضرت مولانا دیش در **بیت** ای برادر تو مین اندیشه

ما بقی تو استخوان دریشه **نکته** کرکلت اندیشه تو کلشنه

در بود خاری تو هبیم کلشنه **نکته** جاودان تحلیل اولوب لفظ

دآن اداست ظرف اولور بکده آن و کتاب دان کبی یعنی ظرف

عابد لفظ دلا اولور و ایکی دخی بیج و تاب یعنی عکس و انقلاب

اوز نه او لا جاء منقلب اولوب واج اولوز دلا منقلب اولوب
الله اولوز چون لفظ واج لفظ الله اچنه كبره الواجد اولوز الله علم

الماجد

شرح معنی سرکش اولان جنگ ناتبش جان رانده اند سرکشی
بیج و نابینی ناکه نان آتشه دشمنی بلز ناتبش ناکهان در آتشی
نکته یا شول کسه که طاعت حدن بایش حکمت ره اتم روز
حاجی دن خبردار دکلده زیر اکو کلی کوزی بیدار دکلده و درو
واله که فخر اولیجک دید سی جلوه باخود ناچیمه دوشد و کی وقت
مشیته اولوز **الکس** سیام فاذا ما توبتوا صدق رسول الله **مشو**
خار دل اگر بیدری هر خشی دست کی بودی غماز ابر کی
حل معاجان لفظی که تابتده اولای یعنی دونه تاج اولوز نذ اند عباد
دینی خلیل اولوب لفظ نه و اما اولای یعنی اتم اولان لفظی دینی سرکش اولان
یعنی بایش چکه حرف و قالوز پس اوجه الما جد اولوز الله علم منت

الواجب

سوز و از اندوه سر تا پا خیش کره بیند یک یک ماوی خیش

شرح معنی سوختن بقیق و بینق معنای مستعدی و لازم کلوز مستعدی

سوزده خابی زایه قلب ایدوب سوزد و سوزمن دیر یعنی باشدن ایغ

کند و زیر غصه دن یقو یا کند و زیری باشدن ایغ غدن یا زخو نکند

دنگ مقابینی بربر مشاده اید **نکته** یا شول که گرفتار مصیبت

واسیر شهوت و غفلت در اگر بالاختیار بوش و دم و نظر در قدم

موجب فکر احوال و تدبیر احوال ایدوب یا خود بالخطر اسکرات موت

توحیرت فوت هجوم اید که مقام و ماوی سی بربر مشاده اید

مقرر در که آتش نذ امتله و جیم غامتله و شوب یا شرد **حل** فی اگر که تود

چون بسیری کوره که حرف الف در تو اولوز چون بر اچند اول **اول**

الایجاد

شرح معنی

حال دل در داکه دارد و انقلاب هست دایم از امل در اضطراب

شرح پس ای دریغ که کوکل حایب انقلاب اوزره دره دایم آر
 زور بر له منظره اب ده **در کمنه** قلبه انقلابی اجلدن قلبه
 پراضطرار در حال دخی ماه جاری سبکی بی ثبات بتوار **دره** پس حال
 و دل ابله که مختلف آرزو را اوله و خاطر له انواع هوا و موس
 بول بولا منظره اب ده و انقلابدن انقلابه و **دره** شمه لیم عطار قدس
 سه منطق الطیرنده کتور **دره** شمه نشو ابلیس از تبلیس
 در تو یک کین آرزو ابلیس **دره** شمه کرسو دیک آرزوی تو تمام
 از تو صد ابلیس زانید و السلام **حل نما** حال که دل اوله لاج اوله و چون
 و افطنوک ایچنده اوله اوله دخی منقلب اولمش اوله **لا اله الا هو**

الصمد

از فراز بارگاه عسرو جا افکنده دل را امل در خاک راه
شرح معنی عو قو جا به بارگاه بنوک در ده سندن آرزو کوکلی
 خاک راهه **دره** شمه **دره** شمه ای ان المخلصین علی خطبه عظیم وقت

اوله روناکک اولن راه سلوکک عاتیه و مراتب حضورک
 نهایت ایرتمشکن آرزوی غیانی دکل بر میل روحانی واسطه
 سبله مقاومتن سقوط ابر اوج افلاک ده ابلکن حصیض خاک
 بنوط ایدر نقل ایدر لر که بد لای سببه دن بر طافنه هوا و نور
 طیران ایدر لب کیدر کن **دره** و بر مهم ایچون بر دیار دن بر دیاره غم
 ایدر کن **دره** بر جنت کی سبزه زاره پر انهارک اوزرندن کدز ایدر
 و عبرت و حکمت دیده سبله **دره** کانتظر ایدر لر ایچ لر دن برین
 لطیف آیدت الاجن انهاره **دره** و نه حرم نماز قیللجن سبزه راز اوره
 دید و گئی کی همان هوادن ساقط اولور **دره** بلدش لرین هر کز اکانتقا
 امنوب و تب کیده بلی حسنا الابرار سیات المقنن **حل معناه**
 دل امل حرف م **دره** خاک راه طریق اعتبار بله حرف ق **دره** حرف ق **دره**
دره چونکه بیستم حرف ق اولب لفظ **دره** ایچنده اوله **الصمد**

الشیار

بر دل غافل که خسته مان خواست
 هست نقش یک یک با آن خواست
شرح یعنی غافل که کوکلی که هر زمان در حرمان خوش در انواع
 از نور ک صورتی بر بر این موجود در دل غافل اول صورت
 لوله خوش در **نکته** ایما غافل که کوکلی آینه بینی ترک منقبت
 و ترک غفلت پیش در در لودز لودز و شیطانی و غفالیه
 عمل در نظم ایش در مشاهده اقبال انوار در محسوم و مانوس
 و صورت ادبار ظلمت کردار در و مانوس در بوفانی دولت
 مکره او باقی سعادت در مجوز در **حل** معانی نقش یک یک عبارتند
 کی او کی کین مراد اسم الف در و انوک نقشی الق در ایکنی کین
 مراد مسای الف در چونکم نقش اسم الف مسای الف اوله الف اوله
 با آن عبارت بنیسیه در ایکنی با یک در او کی با آن مراد ایسی
 ایکنی در مسما در باب او را باب خود در در پس الف در حاصل او در

المعتمد

کشته

کشته حرص و از غفلت غلبش
 مفند ای بیخه هر جانش
شرح معنی حرص و طمع و غفلت اول غافل غایب اول مشد در هر
 ط فنده بی حد مفند او در در یعنی انواع هوا و منکات افلا
 مفند اول مشد **نکته** ایما هر زمان در در باب معنیت
 و اصحاب غفلت مرید اخلاق شیطانی و عبید اوصاف
 تفنانی اولوز نته کیم حدیث در و در **نفس** عبد الله هم
نفس عبد الله نیار بلکه هوای نفسی که مقبوض و هر زمانه مشهود
 او که نته کیم قرآن قدیم و فراق کیم در بودور **ارایت من** اخذ
لغة سواه حل معانی لفظ نوک که هر طری فی دانی بی حد اوله
 که بر زن مراد لفظ الم در و بر زن لفظ در در المقدر حاصل اوله

المعتمد

با یکی که باشد خسته روی نا
 ماه جرح از قدر پند سویی
شرح معنی آخر الامر چون بود مراد در دنیا اوله و غن و قدر

مصلحتی در ماه فلک بزدن بکاکه **نکته** ایام غفلت مهر نقد که
که فشار عصیان و اسیر نفس شیطان اوله عاقبت چون جمله افعال
قیح سندن پشیمان و احوال فتنه سندن پریشان اولوب توبه
و انابت کوسره و اول واحد و احد و فرد و صمد طرفه یوز اوزه
نفس ظلمت رندن نجات بوب جان و دلی قبله گاه انواره و پشت
و پناه فلک دوار او **حل** معما کی دن مراد سنای الف در و کر
دن مراد توره آخری که روی آ اول سنای سیمه تبدیل بوب
الم اولوز قدر دن ماه که حساب نویی اوزه حرف رتی در چونکه رتی
طرف مایه کله بعین حرف سیمه تبدیل اولاه **نکته** ایام غفلت مهر نقد که

انجمن

و بجهت بر ناقص درین **نکته** ایام غفلت مهر نقد که
شرح معنی هر یکا توبه ایست دین دار لایق تقوی و مرد با تقی
علم دن و عقل دن مازی اولوز **نکته** ایام غفلت مهر نقد که

بنات و مکین و صدق و یقین کرده و او کله بهوار له آشفته و در نو
در لو اول **نکته** ایام غفلت مهر نقد که
از لغظی که ناقص اولوز حرف الف قالوز علم و حبه و عبارتی که
عاری اولوز بعین بیان اولوز حرف ع و ح و د آل کبه **نکته** ایام غفلت مهر نقد که

الاول

یک دل و یک رو کر آید خاک **نکته** ایام غفلت مهر نقد که
شرح معنی هر یکم خاک راه ایکن یک دل و یک رو اولاه با جود
شول که که یک دل و یک رو دره اگر خاک راه اولاه انوک بار
کاهی اوج عزت ده **نکته** ایام غفلت مهر نقد که
حقیقی دن غیبه ری به که حال حق و جناب ذات مطلق دره توجه انبه
دوره ایکن آفتاب تابان و قطره ایکن بحر بی پایان اولوب
بارگاه و دلی اوج عزت ده **نکته** ایام غفلت مهر نقد که
اوز زنده او بر بلور **حل** معما که که تودر چونکه یک ل و یک رو اولاه

یعنی حرف الف اگر روی و دل اولاً خاک راه دخی سبیل اعتبار
که حرف لام استیسی مراد و اولی که اول اول و لور

الخبیر

آخر از فضل خود و احسان در از در مقام طاعت ای کسر دکا
پیش یعنی آخر کند و فضل و احسان کن بنی مقام طاعت بچند
ثابت قبل ای کرد کار نکته ایما مؤمن اولان و ایما اعداء راه دینک
آفاتنی و افعال فضیحه سنوک مکانینی ملاحظه اید و بختک
حصار فضل و احسانین پناه دل و جان و دار الامانی ایمان الیه
و روز شب توفیق طاعت و تحقیق طاعت طلبنده زاری و مناجات
و عرض انکسار و حاجت او زرنه اولی کرک نشه کم بیور مشر رود
بی غایات حق و خاصان حق که ملک باشد سپیش و رفق
عل معاً آخر فضل حرف ل در احسان عبارتی دخی قبل اولوب
آج بین دیک او لور زیرا سان لغظی ادلت تشبیه در آج کبی

آج در چونکه حرف لامه لفظ آخ لفظ آرا ایچین کبره الاخر اول

اللطیف

بر امید رحمت و ارد بدست نسخ الطافت آخر هر که هست
پیش یعنی سنوک رحمتوک امید به الطافک نسخ سینی عا
هر کیم و ایسه الی و ترکمه ایما مؤمنده که چه کیم حدن خشیت
او و خشیت و معصیت بر بدن و دست غالب اولان اینه امید
رحمت مور جاء غنایه یوز دوت فضل حق طاب او لور **بکل**
خیر جناتین و جناتین مؤمن خوف و الزجاء مؤمن دکل جمیع مخلوقا
وجودی موقوف رحمت و جله موجوداتک سجودی مشغوف
غایتیه **حل** معاً نسخ الطاف و ن مراد بصفت الطاف در که
اسم قرینه سبیل الطاف او لور انوک آخوی حرف قادی چکه
مراد اول یعنی لفظه منقلب اولان لفظه استیسی ظهور

الباطن

ره برانید کرم بکشداده و طالبان را که در آن ره داده
پیش یعنی ایند کرم بولینی اچو په در رسین طالبدک توجیس اول
 بوله قلوپه در رسین **نکته** یا اگر امید کرم در جاء احسان اولسه
 هیچ بر ساکد راه سلو که قدم بعبزدی و هیچ بر عاشق مجتهدن
 دم اور مزدی **مل** معاً طالبان لفظنوک باشی که حرف ط در چون
 آن لفظنوک یکم بول بولا یعنی یکم کیر **الباطن** اولره

الوایی

چون سر و پا طالب بی پاوسه زانش غم سوخت سویی و بی کر
شرح معنی چونکه طالب بی پاوسه زانش غم با بشین با بین
 یا فاده از نیکانظر **نکته** یا هر طالب که فعلیت کنه هوارندن
 و دل و جاننوک سفارندن مشیخ اولره و جودندن فنا بولا و محبة
 الله ابله پر صفا اوله اول طالبه حق تعالی همندن غیسه هیسم
 و آه روی وصال غمندن غیری غم اولمزه چونکه بونم انشد تمام

وجودین یا فاده انوک جمالنه یعنی عین عبادت و موجب سعادت
 اولور **مل** معاً چون لفظنوک باشی و ایانی که حرف جیم در و نون در
 طالب بی سر و پا اولره که لفظ آل در یعنی جیم و نون هر بری مستقبل
 آل لفظنه منقلب اوله **الو** آل اولور سویی و بی که حرف یادره اکا
 نظر اندک **الو** ای اولره یا خور طالب بی پاوسه که لفظ آل در چون
 لفظ آتش در سر و پای بیغدی حرف تا قلدی تا خود ایلی در سویی
 و بی حرف و آودره انظر اول **الو** اولور لکن بونعذرجه همان افواج ماده بونزه

المتعالی

فیض رحمت با جمیع کائنات بود بیش از عالم در حد ذات
شرح معنی جمیع کائنات رحمت فیضی عالمی خلق انمزدن اول
 فی حد ذاته واردی **نکته** یا با بی مقتضای سفت رحمت ایدین
 که ایجاد آدم و بنیاد عالم اندی **م** حقیقت کنشش عالم قوی
 و رحمتی و سفت کل شیی **مل** معاً عالم لفظنوک اوکی که حرف

چونکه قدوس ده اولای یعنی تا یکجده اول که آلی دن عبارت از المتعالی

و اولای که در حدیث آمده است

رحمتی فرما که مانند در حجاب **خست** اقبال من شد در سخا

شرح یعنی بکا احسان رحمت ایل که حجاب ده قالدنم **خست** اقبال

سحاب یکجده محجوب اولدی **نکته** ایام شایخ قدس الله تعالی سر زتم

دیشدر در عبدالله مووی اورده **سند** همیشه یک حجاب عبودیت و پیش

بیک نقاب زبوت وار در و هر بر حجاب ده همیشه یک اشکان

و هر بر نقاب ده همیشه یک عقال وار در اگر طالبک دیده

بصیرتدن پرده امتناع و فضل قناع دست غایت و رحم و د

بلکه مرفوع اولمیا طالب بیچاره ابد الا باذ محجوب و محروم و مغموم

و مغموم قالدن **مل** **ما** **خست** اقبالدن مراد یاز **مل** استباریله

حرف **ل** در یا ماه استباریله که شهر در شهر عدد ده اولوز در

اولوز حرف **ل** ام در بهر حال چون حرف **ل** ام سحاب یکجده اولای

آبر مراد اولوز جمله انبر اولوز

کشت بی حد در دفرمان چون **نوا** جز بفضلت رستن از در دی خیان

شرح یعنی فرمان در دفرمان است یوقدر اگر سنوک فضل که

غناست اولمیه بونوکی و در دفرمان چن خلاص اولوز

یعنی طاعات و عبادت موجب غفران و علت جنت و رضوان دکل

بلکه محض امر مولایه امتثال و حکم اعلایه اجلال و اقبال در دامن

فضل خدن غیری موقع التجا و غناست فعال مطلقن غیری منزل

رجا یوقدر **مل** **ما** در که الم در بی حد اولدی یعنی میم دوشدی آل

قالدی توان دخی **ب** اولیجت یعنی حرف با نونه تبدیل اولیجتی اولوز

المنشقب

جز تو مقصد نیست و ز توفیق **نست** **النجای** من بآن مقصد نخت

شرح یعنی سندن غیری مقصد یوقدر **ما** بنم اول مقصد ده

اولای صغند غم دخی سنک توفیق **نکته** **ما** طالبک قبله چنقی

و ملاذ و لجا یسی و دنیا و آخرت و رجایی جناب قدر و کعبه جمال
 مطلقه تعالی شانه و جل سلطان چو ن طالب نوک دیده و فائز
 نوبی حکمت و کل حلا بی عنایت بر لب سبیل سحاب غفلت و زنده حجاب
 کز ن کوتر لوز نور حقه مینا اولوز و هر سعاد نوک حصوینی توفیق
 بورد **النجابی من عبارین تخیل بولوت الت لفظی که جایی**
اولا یعنی من لفظی املت لفظی یکپس کیر: المنت اول مقصد لفظی
 دخی تخیل اولوت المنت اول لفظ من له اول که صد سخت اول
 یعنی حرف قاف مقدم اول **المنتقم** اسمی حاصل اولوز
 ... **المنتقم**

در سواد خویش دیده دل نوز بر تویی دارد تمنای حضور
شرح یعنی کوکل کند و سواد بی بچسند و نوردن بر تو کوز
 حضور تمناسین **ایا** ساکک هر قن که فنا سین
 تکمیل آید و صورت فنا قلب نوک نوزند بر حال سیاه کی اولوز
 مردک

مردک دیده صفت اول سیاه یکچند نوز حدن و شعله
 جمال مطلق دن بر پر تو طلوع الی که **ایا** پس اول نوز
 جان کوزی مینا اولوب طالب حضور و حدت و مقبوس نور طلع
 اولوز **ایا** الله و **ایا** که با خود سوزد که خلصه درون
 دله زانده نور حق مشاهده ایدوب تفرقه کثره ن قاجوب طاب
 حضور جمعیت اولوز تفرقه نذر اسباب کثره کوکل بغلو
 فالق حضور ن در در بای مشاهده و حق ده طالع **خلع** نما دیده
 که عین دزانوک سواد بی سوزی نور که عین در عین که حد
 الف در چونکه حرف عین الف یکچند اولوز اولوز دلی و آودوز

الزوف

لطف تو عامت با شیار موب کرد و در انقائین هر که هست
شرح یعنی سنوک لطفک شیار دوسته عام در هر کوک که
 که انقائین دارد و سنوک لطفک نوزی انذن بجا و زکته

لطف حق سبحانه مطیع و عاصی به بر دوام در و دانی و قاصی به
 عام در هر کیم بر ذره اذن یکا دونه لطف حق این استقبالی
 که بن این این **شیر آتش** **ذرا و من اینی در اعا**
آتش **باز آمدن** **معنی** **التفاتی** **عبارت** **اینی** **زیدن**
 تحلیل **لؤلؤ چون** **دو لفظی** **الت** **لفظی** **ایچیه** **اولی** **قآ** **اولا**
 بن **یعین** **الت** **لفظنوک** **تایس** **قآ** **یه** **متبدل** **اولا** **ازوق** **اولا**

مالک الملک

آفرینش یک رقم از ملکات مال و املاک دل مالک است
پیش **معنی** **جمع** **مخلوقات** **سنوک** **قلم** **قد** **رنگدن** **بر** **رقم** **در**
 بر زم مالز دخی کو کلودک املاکی سب جمله سنوک کلودک **نکته** **اینا**
 در باین خود وجود حک فیض مقدسند بر هر قطره منبع حیات
 ول سفلیات و مضع دوایر علویات اولوب بونجه بیک
 اعیان و آثار ظهور آتش و پس وجود کمونات سب جمله محیفه

بروزده قلم قدرتن بر رقم در **مال** **لفظی** **حالی** **اوز** **زنه**
 طرب املاک لفظی که دل اولای **یعنی** **قلب** **اولا** **ایکس** **مالک** **الما**
 اولوز **مال** **لفظی** **که** **ملک** **اولا** **یعنی** **ملکه** **متبدل** **اولا** **مالک** **الملک** **اولوز**

دو تبدیل و کرم

ذوق حال آخر چو خواهیم **پیشتر** **بنت** **دل** **از** **جمل** **را** **اموال** **اکر**
شرح **معنی** **چونکه** **آخر** **الامز** **ذوق** **زیاده** **رک** **استرم** **کوکل**
 دکلده اگر من بعد جملدن اموال میل اید **نکته** **اینا** **کوکل**
 که مال و منالده مفتون و گرفتار و حب دنیا یله اسیر و زار اولان
 اول فی الحقیقه کوکل دکلده اول حالت اکاجل و غفلت دن در
 و ذوق و حال دن پیخر اولدغی حالت دندر **حل** **معنا** **ذوق** **لفظ**
 نوک که آخری لفظ حال اولای **یعنی** **ذوق** **لفظنوک** **آفرنده** **عنی**
 حرف **قآ** **لفظ** **حاله** **متبدل** **اولا** **چو** **خوا** **سم** **عبارت** **اینی** **د**
 تحلیل **اولی** **خاکبسی** **که** **عادر** **سم** **اول** **دخی** **قآ** **متبدل** **اولا** **ذوال**

قالوزنیت دل از جهل عبارتی دخی دلالت اندی که بی کر لا
در جهل لفظنوک دلی اولاد و الجلال اولور بر اموال اگر یعنی
ام لفظنوک او ز زنده وال اگر عبارتی اولاد و الجلال و الاکرام

المقتضی

مستی از عالم بنفاید روات اندکی زمین قسم بسیار عطا
شرح معنی اگر سبک لفظنوک بنم عالمی بر پاد زباده قلند
رواورد که بوجسم دن بر جوئی چون عطا **نکته** ایماک
اولن میل لاری شوق عبادت و بی دوق طاعت ایست منج
قرب اولمز بلکه بیشتر بعد و طرد اولور که بعضی به کثیر و پیدی به کثیر
اما که بر جوئی حاله مقارن اولن سبب فوز عظیم و مورث لطف
جسم اولور **حل** معا عالم عبارتی تحلیل اولوب چون لفظ عالم
بر قسم که حرف الف در لم لفظی ارنور الم اولور قسم لفظنوک
دخی آزی که میسر عطا لفظنوک چونی اوله که حرف طاد در
یعنی

یعنی لفظ قسک مبی حرف طایه منقلب اوله المقتضی اولور

الاجرام

باجل کردن دل با آشنا آفا از عین کرم ای رهنما
شرح معنی آفا الامر عین کردن ای رهنمای عالم بر نم کو کلمی
اجل را آشنا **نکته** یا عاشق صادق هر فن که بستی
بو خالی لبسه و عین بصیرتله مشاهد قلند که وصل حقیقی دوستله
جلاب بدن و حجاب نن اور تادن کتمه بنجه اولمز پس جان و دل
موض آل و مقبل اجل اولر **حل** معا با اجل عبارتی تحلیل اولوب
چو با یعنی لفظ آیله جل لفظی دوت ایج اولور دل یا یعنی لفظنوک
قلبی که ام در ایج لفظیله آشنا اولن ما خرد دخی عین عطا دن صل
اولا الجامع صفتی ظهور ایدر **الف**
جا و منسزل تا چو از منزل نشین باز ماند بهر باشد ز دین
بشرح معنی منسزل آن کچم بنجه منزل و جا ایستی اولمز پس عاینه

و فردا نده نک دین دن بختی **اولو نکت** یا ساک اولن دارالک
 نفس جرت اتمه بجه کوکل شهر شانه توطن اید. منزل باق و خواندن
 کجه بجه سو تجاره تله مرکه بادیه غنیمت و شمه بجه لعبه مقصود. ایرلر
 از روز و زکین اورمه بجه مراد دل جان ویرلر شیخ عبدالله
 انصاری علیه رحمة الباری بویورور. دانی که زبواجرانه پری یاز که
 از بهوانه بری **حل** معنی تا که ای دور. چو از از لفظی بکے دیگر. از که عن
 عن کبی عن دز چو که لفظ عن لفظ ای پی سنزل اید. یعنی اولو

المعنی

در دل ما آخر از فضل ای رحیم دار رسم هر بابی مستقیم
شرح معنی برزم کو کلمه ده فضل که ن ای رحیم مشفق رک رسمین
 اید **مستقیم** **نکت** یا هر مؤمن که خلافت مشفق اولو از حد حدن
 خودم اولو هر ساکوک که قلند. **رحم** اولیه مرحوم اولو که من لایرحم
 لایرحم. حذب بنوی در مسلم ربانت و مجابه اصحابی ارض طبیعت.

اول

اولن قوای منیفه سنه رسم و شفت انک کرک تا کیم سماء قلب ده
 اولن ملائکه و قوی سی کار حم المیه از **نکت** یا هر مؤمن که
النما که از **نکت** یا هر مؤمن که از **نکت** یا هر مؤمن که
 که بویورور اشارت که روحک مطبوعه سی یعنی نبیدی که بدن در مجابه
 اولان. کار فنی و مرحمت انک کرکه و الا سنزل الا مزبوله
 قانوره و کعبه وصال دن محسوم اولو **حل** معنی تا که ای دور. چو از از لفظی بکے دیگر. از که عن
 دلی یعنی قلبی ام در چون فضل لفظنک آفوی حرف ل در ام اچینده
 اولان. ام اولو هر که عین در مراد مسما سید که حرف ع و حرف
 عینک رسمی یعنی صوره تصحیفی حرف ع و ز چون حرف ع لفظ فی لم
 اولو که بای لفظی ایله ایهام امتش **المعنی** حاصل اولو

المانع

سالم آن باشد که است او نه زبان **سنة** فدا سازد نیندیشد از آن
شرح **معنی** سالم شول که در که مهربان اولو از هر باقی بولند.

ستر فدا اید: خوف ابدی از **نکست** ایام و منوک کو کلی این و حله
 او را منافع قلبی قایم و جبار او را در رحم شعبه و مهر و مجتهد
 و کلید باب جسته در رحم ابدی: خوف ستر و کیم در خذر کرکر
 که ملائکه عیسی انجیلین و در جم رک پناهی رحمة للعالمین در
 سلام آن عبارتین که **نکست** بان اولاد مهر که عین در یعنی حرف
 ع ایسی اولاد و ستر فدا ابدی که حرف سین در **المانع** حاصل اولاد

النصار

از وفاد و مر غیر از نام کوه: دل زاصل آسان گرفته نام او
شرح معنی وفاد و محبت دن همان براد قائم شد که وفاد و محبت
 آری عالم در بر آفسانه اولوب اصلین او **نکست** ایام و فدا
 شول عمو و عمو در که که رکلا الب مقامنده عیدله مولا اورته **نکست**
 یکم شد: و محبت قول دن افندی **نکست** لازم که بوجه رحمت و عنایت
 قاپوری بوزنه چپ شد که بونوک کبی مهر و فدا عالم ده: بنمادی مثال

غفاده که اصلندن نشان یوق بر قور و نام در که خلاصی ایچند
 پیدادر **مل** دل زاصل آسان عبارتین ترکیب و تحلیل اولوب
 نقش زاصل که راصل آدر قلب اولاد یکدر زیر الفظسان تشبیه در قلب اولاد

الشیع

آید آری در خم طاق **سپهر** آخر از دانا وفاداری و مجتهد
شرح معنی ملی بو طاق **سپهر** ایچند: آخر اهل معصیتدن کهور
 وفاد و لایق و محبت **نکست** ایام شوند که وفاد و مودف در اجسامه
 موصوف در اندک و عد بسند: تحلف و مجتهد: تصلف اولمز
 صدق و صفاد و لایق مانند صبح دم در و مهر و وفاد و جانبری کوه
 بصفت ثابت قدم در بوجهدن اندک وجودی و دخی بو عالمه
 کیمیا کیمی پیدادر غفاده کیمی اسسم بی سماء زیر القارندن خبر و بقا
 رندن آثر اند میسر در که جان و دل دن قلب اقلیمند: پس سفر و وفاد
 وجود مجازدن که زایش اولاد **ایبار** بی محبت قیامی **ایبار** غری

و اما لفظی نخبیل نولوب داکه ائمه چون اتم لفظنوک آفویا
لفظنا اولانا اولور و فاداری و ~~مهر~~ یعنی دخی فادامه
که عین و راول یعنی طو ته سبب النافع حاصل اولور

المعنی

دل در انصافش همه باور نمود و ذکر عیب خویش از هر کس شود
شرح معنی کوکل کند و حاله انصاف ابلهوب کند و نوک
عینین هر کیدن که ایشندی جمله سنده انا ندی **نکته** ایما
مؤمن کند و بی حشمت و مقهر کور مسخره پایانی کامل اولور و کند بی
غیوبین قویوب آخرک عینین کورن عاقل اولور که **ایلا انصاف**
نصف **ایمان** نشه کیم دیشدر **رب** از خود انصاف آید در وجود
به که عسری در کوع و در خود **حل** **ماد** دل که بال در خود که آن لفظ
نوک اچیزه اولور **ایلا** **ایلا** اولور لفظ یا بوند و نوبل ایچون اولوب
لفظ **الن** اولور دیکه **الن** اولوب باور دخی و **ایلا** اولور

المعنی

المعنی

از دلت انصاف بی جو شقیل **اول** از اخلاص جوید اهل دل
شرح معنی کوکل کردن سر زمان ده انصاف طلب ابله که اهل نوک
اول طلب اندوکی اخلاص **در نکته** یا هر عمل که بر اخلاص دکل در
بشول سیم و زر در که حاصل دکل عمل که لوجه الله اولور اخلاص اولور
سیم و زر که اند غل و غشش اولیا خاص اولور اخلاص بر خسر در که
آئینه صفت هر که دوت دن صاف در حقیقته انوک منبغی انصاف
انصاف غیوب نفس اعتراف در و لجه فضل حدن سبب اعتراف
حل **ایلا** **ایلا** لفظنوک اولی حرف القدر جوید اهل دل ترکیب نخبیل
اولوب **ایلا** **ایلا** عبارتی که دل اولور قلب اولور دیکه پس الهاد و اولور

المعنی

طالب حق را بود و در ضمیر **آخر** از دینی و عقیقی کوشه کبر
شرح معنی طالب حق اولور نوک نوبی کوکل عالمه اولور عاقبت

دینی و عقیق دین کو شکر او نور **است** یا طالب کر که هر زمان
 کو کل آینه سینه نظر **دوست** و سر و قندهار **دوست** او لاء و طالب
 مولا اولوب دینی عقیق دین کو یکی سینه اول و دل و جانی جمع مانوا
 احوال ایلوب قبله سی اول علم و حسیه اولانته کیم بوییش لر در
الذین استقام علی اهل البیت و بعضی استقام علی اهل النار
و هو اهل الدنيا و کلها استقام علی اهل النور صدق المحقق
حل مع طالب لفظنوک چون یوزی صیغره اولانستور اولوب
الب تلوره از دینی عباری دخی بخل اولوب دن لفظنوک آخوی
 که لون دینی اولاء البیدی اولور چون عقیق لفظنوک کو شکر او لاء

الباب

قابل فین خودم دارایی ال - ای دل قابل ز توجه است بنیاه
 شرح معنی کیم و فین که قابل ابد ای آیه ای سن شول
 خدا سن که قابل سنند پناه است **است** یا سینه

سینه اند انوک او زرنه جاری در که اولاب بند سینه
 اعطاء استعداد و صراط مستقیم ارشاد ایدره **بج** ایدره
 بی نهایتن نو کرم بی غایه سندن اول قابلیت کورده لفظنوک سوره
 اما اولر که بویینی دیشل **در بیت** در احق را قابلیت شرط نیست
 بلکه شرط قابلیت داد اوست **کلام حق و حدیث مصدق در زیر**
 اعطاء قابلیت دخی جمله **بفهم** دندره و توفیق عاملیت دخی
 جمیع که بدندره اگر هر وقت بر قابلیت شرط اولست قابلیت ایدره
 قابلیت اولمن لازم اولردی اول قابلیت دخی نفل کلام پس تسلیم
 نور دمی لکن قابلیت دن مراد ممکن دکی امکان ذاین صفتن اجمعه
 و مذهب خشیاره ذاهب اولوب تماک جبر دن قاجمده **حالتها**

اول قابل یعنی لفظ قابل مطلوب اولوب ایتمی که لفظنی که پناه ایدره
 یعنی ای لفظنوک اچینه **که** **الباب** معنای حاصل اولور

ای ز تو خوشید و تم آید فام ماه نو ز آیین انوارت تمام
شرح معنی ای کسن اول معبود سین که آیی و کوشن سندن آینه
 صفت اولمش در ماه نو سنوک انوارک آینه سندن کمان بولمش در
تلمته ایما شول کوکل که ماه صفت که درات بهو لای بر لاشوف
 بولمش در و شول جانم که ظلم نفس این اید پر کسوف اولمش در
 فضل خدا به آینه فام اولمش در و اول ایمان را که شمس حقیق
 مقابله سندن دور اولب ماه نو کبی صغیف و خف و شمش
 عنایت حق تعالی به بر تمام اولمش در یعنی هر چن که نیاز این فضل
 حدن طالب عنایت و راعب درایت اوله که که منا جاتند
 و عوض حاجاتن ده حضرت حق سبحانه نوک انواع یعنی واصناف
 که مین بیلد به ایله و اول جناب و اکبت تمام احسان و اعطای
 اعتقاد و اعتقاد ایله و هر معنیه نفی که دیر انوک امثالی اعطای
 و احسان او همیشه نفی بری ابراز ایله ناکیم دعایین قرب اجابنه

موزون و اصناف اعتماد و اعتقاد مشون اولایم این
 انوارت یعنی انوارت عبارتی کبی دیگر انوارت عبارتی کبی انوارت
 ماه نو که بطریق الاستعاره حرف نون در چون انوارت عبارت نوک
 نوبی ماه تمام اوله که ماه تمام انوارت حاصل اولور
شرح معنی

سوی فضلت چون شفعی رات روی
 آخر از جود تو دار دگفت و گوی

شرح معنی سنوک فضلو که ن یکناد چون شفعی نوک یوزی آخر
 سنوک جود که ن دور دگفت و گوی **تلمته** ایما هر کیم کند و اعمال حسنه
 بسی میزان ابرار و فطاس اخیاره وزن اید کند و نوک افلاک
 بهر و یوقلور غنی اکثر پس نوک دامن فضل حق دن غیری تنگ اید
 حال اولور و جود و احسان مطلق دن غیری غنی قبل و قابل اولور
حل معنی سوی فضل دن مراد حرف ل در عبارت شفعی یکی یردن تجلیل

تَب لَفْظِي که رخسار یار او زرنده اولاکه یی در پستی او رفته تا نیا لفظ
 بنکاشت که بی فلم اولانکشت او رفته و کشت دخی دوزخی دیکه چونکه
 بِن لَفْظِي دوزنه تَب او رفته رخسار یار او زرنده او لچک پستی او لور
 بعد از باب لفظ و کردن مأمول و اصحاب فضل و شیدان مسؤل
 که بوشنچه به عین اعتراض و عین اغراضه ناظر اولیا عیون بنوک اصل
 حزن اغراض و نقصاننوک اتمامدن اغراض اتمیه را مقرر در که لکل
 عالم بقوه و لکل صا ریم نبوه خصوصاً که مضرع من که باشم که درین ریم
 کم نفعای نثر و ابیات پر نکاتوک معنی شش حزن اولان بقیه
 معذور بیوره و انوک حلی نکتہ ایمابی دن کوره و زیر شرح
 معناده اصل ایاتوک اثر بجه لیدمشد یعنی طابق النفل بالنفل بیان
 ایدمشد مبتدی را اخذ معانی الفاظ دن آسان اولسون ایچون
 و نو هوس بر کلامک مطویای نعیان اولسون ایچون اولان
 جستن که مقصد معنای معنایی بجه مواضع بقیات الفاظ تقدیم

۱۲۲
 تقدیم و تأخیر و اضمار و تقدیر مضایقه و پرشده بعد از آنکه مل
 مضایقه معنایی در این دخی خصر خم آمده که بوبیان ردن غیری بجه
 اسلوبه دخی استخراچی بسته در و او اسماء شریفه مضایقه دن غیری
 هر بیت دن آخر اسم حقیق من متصور در املی مایند آسان در
 حاجت بیان دکلدر مقصود اصلی و غرض کلی طاب ری دانه اید
 و افسانه پوزدن بهانه اید بوحث نبوی و کلام مصطفوی بر
 دام ایلمک در قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله يستغفر سبعین
 اسماء غیر واحد من احسن ما دخل الجنة صدق جیب الله
 یعنی عن سبحانه و تعالی نوک طفسان طغوز اسبی وار در
 پوزدن بر اکس در هر یکم این صایه جسته داخل اولور صدق
 احصای دخی اوج نوزده بر بی احصای عوام بر بی احصای خواص
 و چون احصای احصای خواص در احصای عوام اولور که بواسطه
 اولندن آخونه دک او فیه معانی سبب اطلاق و توفیق و لغزین

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

در کتب معتبره
در کتب معتبره
در کتب معتبره

احصاء خواص اولاد که معانی سینه و قوف نام و اطلاق تمامه منقول
اولاد **احصاء** و **احصاء** خواص اولاد که بواسطه عنایت حوایا تیلد علی ایضا
مشق چون رزاق وید روز قیون غم چکیده و چون مشکه وید جمیع عظمت
و کبریا و پادشاه لوقه اولاد و غنی بله و انوک بوجیلد عمل قیلد بستانا
الله و انما کم بجره نیند المرسیدن **معلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین**
یک چند بیت از ابیات کلام
لا معیا چند ازین گفت و گویی **مؤ که کسیری بدم بای و موی**
از کل سر بوالهوس بودار **از کل خود و کمینفسی دم بستر آرد**
فرص کن این شورش بزمی
و فزایشانها و اسیری
باغ جهان پر کل و ریجان کنی **درج فلک لعل رخشان کنی**
هر یک ازین جسم تراجم دان **برک کاش خون دل و داغ جان**
باغ درون تو شود خارزار **در دم آتش کندت خوارزار**

پای فشار و چو بود کفش لنگ **و نیز منزل برسد اسب لنگ**
این کل صدرک اگر چه ترا **کردن جان بیل وستان ترا**
لوح دل از نقش دو عالم بنوی **نکت اسماز سما بجوی**
و امن ازین روضه پر گل چین **بگذر ازین اسم و سمانین**
از نو دونه کهرت او برست
در دوجمان کار ترا هو برست
یاد خدا کن ز دل و جان بهوش **مدر بن بر لب نوش چو ش**
غریق رحمت ایزد یک باد
که کات را تکبیری کند باد
شهادت اولاد

منور سبحان اسلام کجی افندر
سنتس بیخ افندی

کله زینن سیر کجی بیخ کجی
نیت بیاید نظر سیر کجی بیخ کجی

باشند نوایه طبع کجی کجی
ای طالب عام صفات کجی کجی

ی در قریش خدیر جمال کجی
منکام عیش و نوش کجی کجی

ای سکر منجیه صحت اولی کجی
نوش شراب عشق اولی کجی کجی

بروم قوس عالم کجی کجی
کلی نیت اولی کجی کجی

ای عارف و اکابر کجی کجی
جام شراب عشق کجی کجی

صبا شراب و طرب کجی کجی
شمع رخ و لاله زار کجی کجی

ای نشسته دار عالم کجی کجی
بیل کجی دم کجی کجی

ویدار اولی کجی کجی
نیت بیخ کجی کجی

رخ بیک عشق من حال کجی کجی
بو مطلع غراید و صفات کجی کجی

دیر بیخ کجی کجی
چدر بر کجی کجی